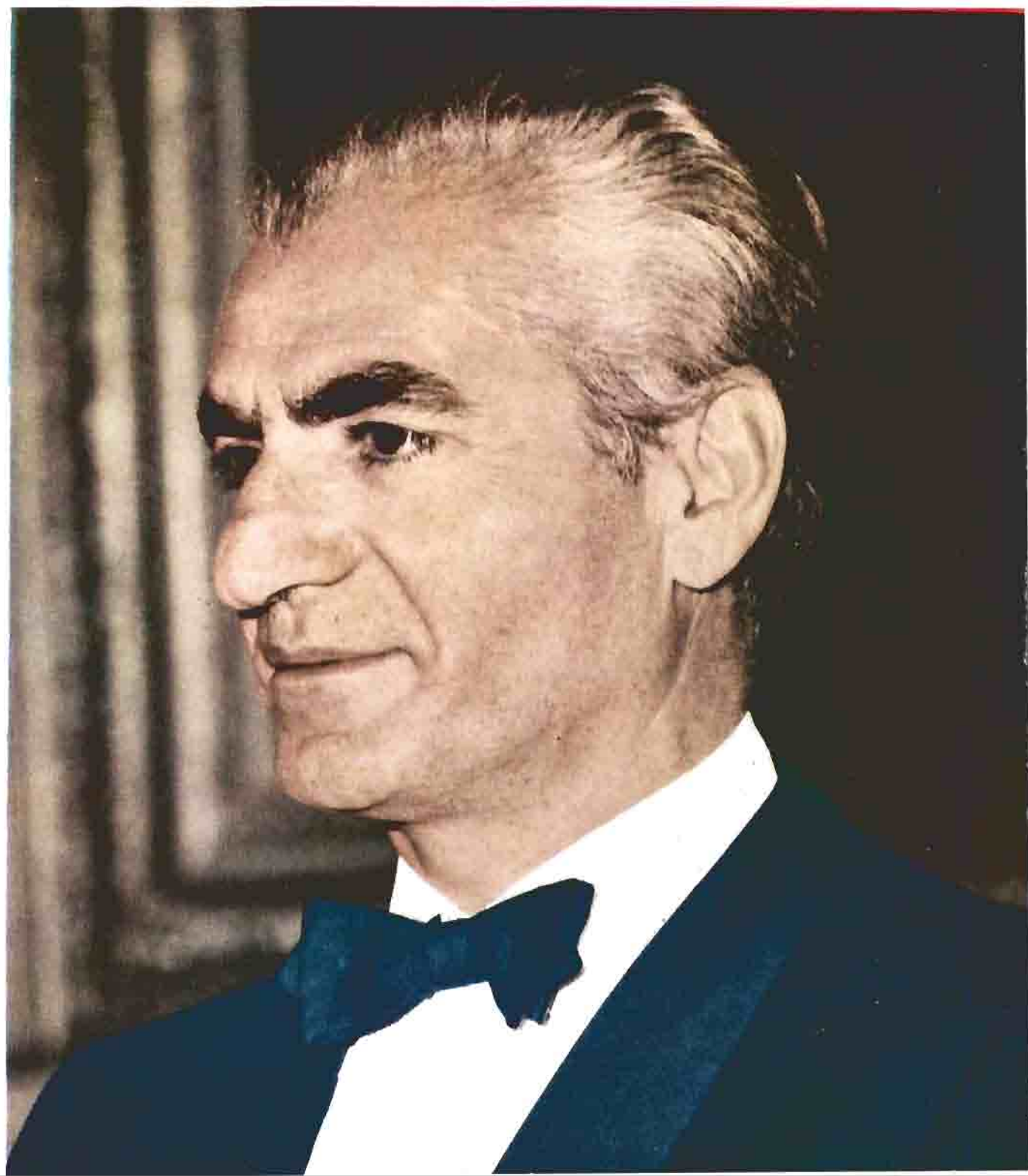




۲۷۷

یہ



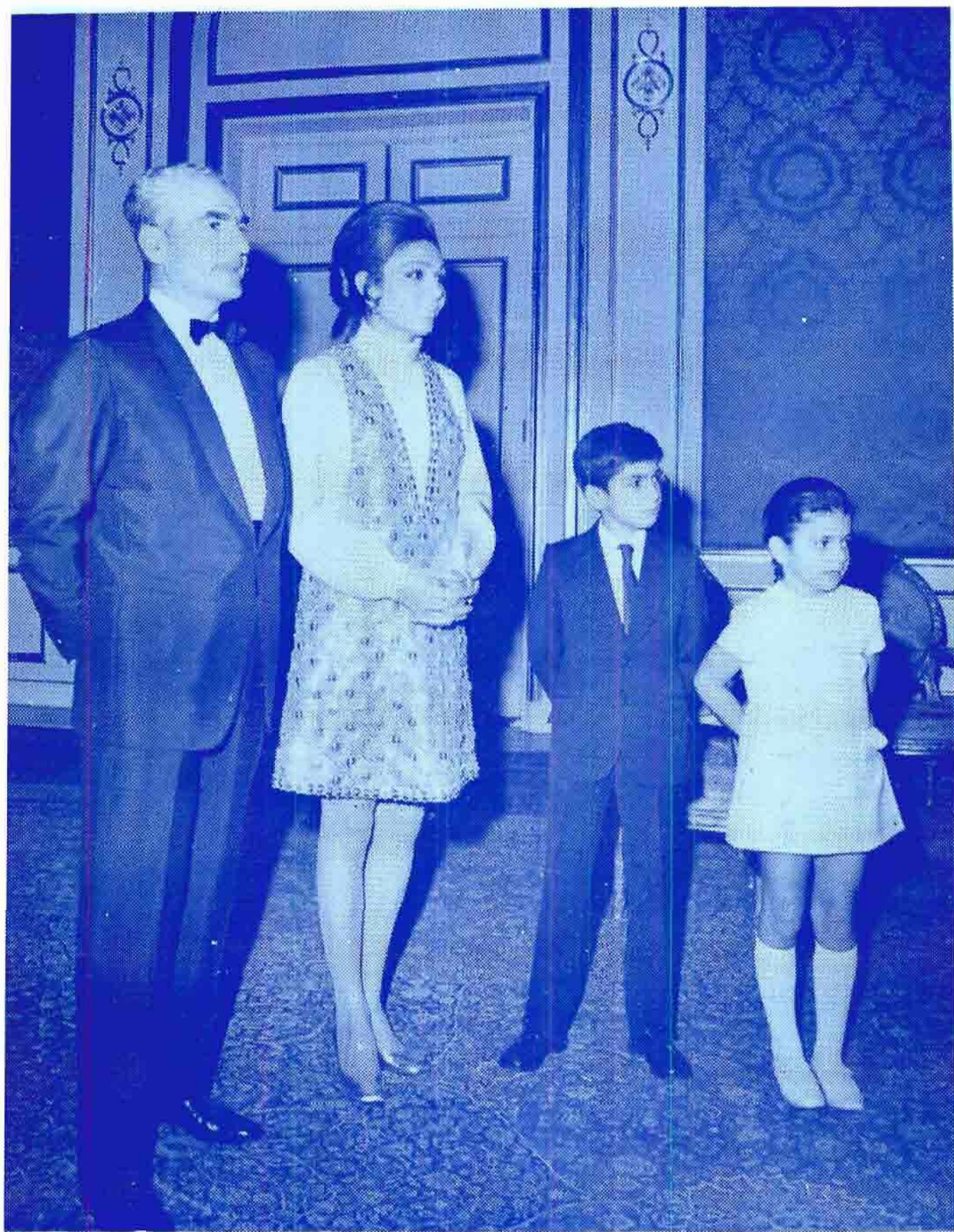
نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>



نیما

شماره مسلسل ۲۷۷

سال بیست و چهارم

مهر ماه ۱۳۵۰

شماره هفتم

به مناسبت جشن دوهزار و پانصدمین سال

شاهنشاهی ایران

از «کوروش» تا «آریامهر»

پایه دولت شاهنشاهی	کوروش پارسی نژاد ، نهاد
درس آزادی و بشر خواهی	مردم عصر خویش را آموخت



هرکجا شد جهان ستانی کرد	لیدی و مصر و بابل و یونان
لطف فرمود و مهربانی کرد	بود غالب ولی به مغلوبان



وین سخن را کتیبه‌هاست دلیل -	داد دستور داد و آزادی
قول پیغمبران اسرائیل	گفته‌های کز نفون و هرودوت -



راستی ، مردمی ، خردمندی ،
تا جهان بودو ، تا جهان باشد
افتخاری است کز زمانه اوست
رسم شاهنشهی نشانه اوست



دو پسر داشت شه ز «کاسان دان»
سرکشان را مطیع کرد و سپس
یکی از آن دو شهریاری یافت
رفت تا مصر و کامکاری یافت



داریوش بزرگ ، شاه شهان
مصر و یونان و هندو مقدونی
کرد تسخیر نیم دنیا را
بابل و کشور سکاها را



زان چه این شاه نامور کرده است
وسعت و سرحد ممالك خویش
بیستون مأخذی است تاریخی
شرح فرموده با خط میخی



شه خشایار شا ز فر و شکوه
کشورش گرچه داشت آرامش
موج دریا به تازیانه گرفت
از پی تاختن بهانه گرفت



از شهان هخامنش مانده است
خاك ها، سنگ های کشور ماست
نقش ها و کتیبه ها بسیار
مایه عبرت اولوالابصار



روزگار است با فراز و نشیب
کورش است و حکایت کرزوس
وین عیان است پیش اهل خبر :
قصه داریوش و اسکندر



شبی آن کینه توز مقدونی
کاخ شاهنشهان ایران را
خویش را با بلایگان خوش کرد
شعله ور از نهیب آتش کرد



خود مپندار پیش اهل نظر
بنمانند مردم از بدونیک
گوهر آدمی نهان ماند
وز بد و نیک داستان ماند

قرن دوم



پارت‌ها از نژاد ایرانی
همه کشور گشا و کشوردار
نامور مردمی قوی بودند
پهلوانان پهلوی بودند



سطوت خسروان اشکانی
«سورنا» پهلوان عصر «اُرد»
هر کجا بود مرز و بوم، گرفت
انتقام از سپاه روم گرفت



بود در عصر اشک پانزدهم
و اینک از آن زمانه تا امروز
که مسیحا ز پاک مریم زاد
بیستم قرن باشد از میلاد



پانصد سال در جهان پایید
تا درفش مهی گرفت بدست
دوره خسروان اشکانی
شهریار اردشیر ساسانی



شد چو شاه اردشیر بر اورنگ
مملکت را شکوه و فر بخشید
یافت آیین نو شهنشاهی
از خردمندی و هنر خواهی



شاه شاپور شهریار بزرگ
ای بسا شهرها که کرد آباد
قیصر روم را فکند به بند
ای بسا باره‌ها که پی افکند



از شکوه و نشاط و داد آراست
از پی پاس دین به آتشگاه
شاه بهرام گور، ایران را
هدیه فرمود تاج خاقان را



خسرو نامور انوشروان
بخردان جهان بدو نازند
دادگر شهریار ساسانی است
نازد ایران بدو که ایرانی است



روزگارش به کینه برخیرد
یزدگرد سوم گناه نداشت
هر که در بزم جام و کام نشست
بود پرویز را گناه شکست



اگر آن پهلوان چوینه
مملکت سرنوشت دیگر داشت
بکف خویش می‌گرفت زمام
از خردمند نامور بهرام



قرن ۱۲ با ظهور پیمبر اسلام
لیک ایرانی مسلمان ، هیچ
گشت سرتاسر جهان روشن
مهر نگست از شه و میهن



قرن ۱۳ بابک و مازیارو بومسلم
جان فدا ساختند تا بنهند
پیشوایند نامداران را
از نو ، آئین شهریاران را



قرن ۱۴ از پی سرنگونی خلفا
پهلوانی دیرو ایران دوست
تاخت یعقوب لیث صفاری
در خور شاهی و جهان داری



کاخ فرهنگ را پی افکندند
رودکی ، بلعمی ، فرالای ،
امرای نجیب سامانی
ره نمودند در سخن دانی



قرن ۱۵ اوستاد بزرگ فردوسی
بر نتایید حشمت محمود
نام بخشید شهریاران را
فرو جاه شهان ایران را



قرن ۱۶ برگرفت آن خلیفه را از تخت
مانده زین شاه یادگاری چند
عضدالدوله شهریار دلیر
که از آن جمله است «بندامیر»



گروزیری است چون نظام‌الملک
شاه البارسلاان بیاری اوست
به خردمندی آن چه کرد کند
فتح اگر در «ملازگرد» کند



قرن ۱۷ وسعت کشور ملکشاهی
مثل است این که بود سنجر را
تا بدریای روم بود ز چین
حلب و کاشغر به زیر نگین



ناگهان خاست سیلی از در چین
آن جلال شهان خوارزمی
خاوران را خراب و ویران کرد
سرنگون از نهیب طوفان کرد



نرم بارانی آمد از پس سیل
حافظی آمد از پی سعدی
کشور از معرفت قوی آمد
عارفی هم چو مولوی آمد



عصر چنگیزیان چو پایان یافت
هند و ایران و روم ویران شد
دور تیمور گورکان آمد
زین بلائی که ناگهان آمد



باشد از دودمان تیموری
بانوی شاهرخ به مشهد ساخت
شاهرخ پادشاه نیک نهاد
مسجدی را به نام «گوهرشاد»



کشوری را که شاه اسماعیل
شاه عباسش از سیاست و داد
از کران تا کران مسخر کرد
امن و آباد کرد و بهتر کرد



چون درفش شهنشی افراخت
برق تیغش به هر کجا که جهید
نادر آن شهریار روئین تن
روز را تیره کرد بر دشمن



خواند خود را وکیل ملت خویش
خرم آن کو بنای خیر نهاد
شاه زند آن کریم نیک سرشت
خنک آن کس که تخم نیکی کشت



مرز کشور ز نو به نظم آورد
خوش نهالی نشاند لیک، افسوس
شاه آقا محمد قاجار
جورو ننگ و شکست بودش بار



عصر مشروطه گشت و، شاه، دگر
رخت، بر بست امن و آسایش
به جهان داری اهتمام نداشت
دولت و مملکت نظام نداشت



رادمردی دلیر و با تدبیر
راست مانند شیر با شمشیر



مملکت را نظام و سامان داد
هر چه فرمود و هر چه فرمان داد



آریامهر شهریار بزرگ
شهریار بزرگ کار بزرگ



ز انقلاب سپید شاهنشاه
بست بر انقلاب رنگین راه



هم هنرمند و ، هم هنر پرور
چشم گیتی ندیده است دگر



آریامهر جانشینش هست
که شهنشاهی این چنینش هست

ناگهان تاخت از کرانه ملک
وان درفش کیان گرفت بدست

تافت چون اختر رضا شاهی
مصلحت دید و بهره ها بخشید

چون به تخت شهنشاهی بنشست
کارهای بزرگ کرد و ، کند

دانش و داد حکمفرما شد
انقلاب سپید در کشور

هم زبان دان و ، هم سخن پرداز
شاهی این سان به هر فنی ذی فن

شاد باشد روان کورش ازانک
خرم ایرانی است و ، ایران نیز

قرن، ۲۵

حبیب یغمائی

مهر ماه ۱۳۵۰

ستایش کوروش

حدیث کوروش دانا ز نو بود نوتر
بعصر محمود افسانه گشت اسکندر
حدیث هر دو چو افسانه های خواب آور
فسانه هائی سنگین ز بار فتنه و شر
چو خرمنی که در افتد در آن تف آذر
فتاد فتنه ز یونان بهند سر تاسر
نه شاه ماند و نه گاه و نه گنج و نه لشکر
قرین فخر و شرف نزد اهل رأی و نظر
سپه کشید و پیای بی بهند کرد سفر
بچشم فرخی آمد بسان رستم زر
«کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر» (۲)
«زبت پرستان گرد آمده یکی معشر» (۳)
بخاک همد عیان گشت شورش محشر
بروی خلق گشاید شهی ز دوزخ در
بخون هندی و سندی وضو کند خنجر ،
سنان طواف کند در مصاف گرد سپر ،
بلارسد به تن و جان نارسیده پسر ،
جوان نیزه فکن را ز عاجز مضطر .
نه بهر کشتن درماندگان بی یاور
نیایدم سخن نغز فرخی باور
دریغ از آن نفس تازه تر ز باد سحر
شود چو غازه برخساره عجوزه هدر
چرا فکند در آبشخور حیات شرر؟
به تخت دارا بارد هنوز خاکستر
بجز «رضای خدا و رضای پینمبر» (۵)

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر (۱)
نشد بعهد سکندر فسانه کوروش راد
کنون سکندر و محمود هر دو یکسانند
فسانه هائی رنگین ز خون بی گنهان
تبی بجان سکندر فتاد در بابل
ز جان و جاه و جلالش بدم برآمد دود
بمرد و نام گجستک از او بماند بجا
ولیک مانده بجا نام نامی کوروش
گرفتم آنکه سپهدار جنگجو محمود
گرفتم آنکه ز بس پیلوار زر بخشید
گرفتم آنکه ره سومنات بود دراز
گرفتم آنکه در آن بتکده بتان بودند
ولی چرا ز نهیب سپاه محمودی
مگر نه گمرهی است این که درهوی بهشت
چه آبرو بود اسلام را اگر به ستم
کمان بسجده در افتد پیای تیر خدنگ
بجرم آنکه پدر پیش بت ببرده نماز
ز کشته پشته بر آید چو تیر شناسد
بروز جنگ دلیری ستوده باشد لیک
چو کارنامه محمود غزنوی این بود
دریغ از آن سخن نرمتر ز آب روان
که در مدیح یکی ترکناز خون آشام
اگر سکندر کین جو بجست آب حیات (۴)
ز آتشی که برافروخت کین مقدونی
وگر نجست ز پیکار هندوان محمود

۱ و ۲ و ۳- مأخوذ از قصیده معروف فرخی به مطلع :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

۴ و ۵- اشاره باین بیت فرخی :

ولیکن او (اسکندر) ز سفر آب زندگانی جست

ملک رضای خدا و رضای پینمبر

هوای هند همی کرد شاه بد گوهر
کمر به بت شکنی بست ترك یغما گر
چرا نرفت بملکی دگر پی کافر؟
نه تاج راجه نه باج و خراج پیشاور
بزیر گنبد نیلی چو تازه نیلوفر.

چرا چو گنج تهی گشتی از گهر هر سال
چرا چو وصف زر و گنج سومنات شنید
اگر بکشتن کافر حریص بد نه بمال
برفت دولت محمود و تخت عاج و، نماند
بماند فر ابوالقاسم (۱) و ابوریحان (۲)

سپهر گفت که آمد شهی پیام آور
چو گشت پهنه شاهنشاهی پهناور
جهانیانرا شاهنشاه و رحیم پدر
مهین بشیر گرانمایه حقوق بشر
خدای صلح خدایان شد آن بلند اختر:
بجای ماند و پرستندگان بگرد اندر
ز قوم خویش جدا مانده در دیار دگر
رها ز بند شد و بازگشت سوی مقر
سزد که گیتی نازد بر آن همایون فر
از آنکه مرد و جوانمرد بود و پاک سیر
نکرد جز به مروت ز راه جنگ گذر
شکست و تاج به وی باز داد و سر بر سر
گذشتش از سر خون و گرفتار اندر بر
شد به روز ظفر مست کبریای ظفر.

زهی بزرگی کوروش که چون به تخت نشست
بساط داد بگسترد در بسیط زمین
بچشم او همه فرزندان او به حشمت و لطف
نخست حامی آزادی و شئون ملل
نه بس بر آدمیان راه صلح کرد پدید
خدای خود پرستید و هر خدای که بود
هر آن خدا که اسیر دگر خدایان بود
بیمن دولت و فرمان دادگر خسرو
سزد که ایران بالید بر آن همایون رای
نه ز آنکه شاه جهاندار بود و کشور گیر
بعهد او چو نبود از ستیز و جنگ گزیر
بارمنستان آن شاه سست پیمان را
به لیدی از «کرزوس» چون شنید پند «سولون»^۳
خلیل وار بر او آتشی گلستان کرد

چرا شد از ره کوروش و داریوش بدر
بخورد سیلی شوریدگان در آن معبر
به تخت جمشید آن کرده را جهان کیفر
به مرو دشت همان کار شوم را از سر
اگر چه جای چرا هست و چون وبوک و مگر
ایا هژیر جهان بین و راد دورنگر -
نه پارس گشتی ویران نه شوش زیر و زبر

به حیرتم که خشایارشای آتش خوی
به آب شور چو زد تازیانه ها ز غرور
ز خشم آتشی اندر و آتن، فکند و بداد
سکندر از پی صد سال آمد و بگرفت
درون بیشه تاریک و در هم تاریخ
ولیک داوری روزگار بوده چنین -
که گر جفا نرسیدی ز ما به مصر و آتن

۱- ابوالقاسم فردوسی. ۲- ابوریحان بیرونی. ۳- بنا بقول معروف روزی کرزوس پادشاه ثروتمند لیدی ضمن مکالمه با سولون خردمند یونانی خود را خوشبخت ترین مرد جهان خواند و سولون باو گفت که خوشبختی یا بدبختی انسانها فقط پس از مرگ آنها معلوم می شود. بعد از این واقعه هنگامیکه کرزوس بار دوم از کوروش کبیر شکست خورد و در پایتخت خود محبوس و محکوم بسوزاندن شد در برابر آتش سه بار نام سولون را بر زبان آورد. فاتح پارسی علت را پرسید. کرزوس پند سولون را باز گو کرد. کوروش او را بخشید و در عداد مشاوران خود در آورد.



جهان ندارد چونانکه در خوراست خبر
نمی‌شدی شدی ار پند و رای او رهبر
نه از نژاد کسی را به کسی بدی مفخر
روانه سیل فنا گشتی از کران خزر
نه آن جفا به نشابور و ری ز ترك و تتر
وگر ز حکم شهنشه نجسته بود مفر ،
وگر زریو نمی رفت دیو بر منبر ،
هزار درس نمی داد مکتب و مادر ،
نبود رهزن مرد و زن و زن و شوهر ،
سپه درون ستم پیشه جفا گستر ،
به گردن همه عالم نمی زدی چنبر
نبود تا که زمین بود جنگ کین و بطر
که غم فزاید از آنها و محنت بی مر
که شد بهشت زمین زان دو جنگ رشک سقر
بروزگار بشر عهد غار و عصر حجر !



به وصف کوروش فرمند معدلت پرور
گران حدیث دهد شاهنامه را زیور
شکوه مهر درخشنده یا فروغ قمر
ز تند باد شود تازه روی تر اخگر
سپه کشید و به نیروی تیغ گشت سمر
دراین مقایسه ای نکته جو ز حق مگذر
که بزم صلح بکار است و برجهان داور
بریده باد بن و بیخ این پلید شجر
میان دوزخ جانشوز و زهره ازهر
که گرد مرکب شان از جحیم بود بتر
بسوختندی هر جا چه خشک بود و چه تر
نیامدی همه بر پشت اشتر و استر
بیام معبد و مرقد ز دشت و کوه و کمر
ز پیل زور جوان تا بکودک لاغر
بسان شمع دل افروز از دم صرصر
پدید گردد نقشی نبشته بر مرمر
هنوز ناله بیزاری آید از فرغر
هنوز از آنها ویرانه لانه احمر

دریغ و درد که از ژرف بینی کوروش
جهان در این سه هزاره هزار بار خراب
نه در قتال پر از کشتگان شدی مقتل
نه با سپاه آتیا به خطه مغرب
نه آن بلا بمدائن رسیدی از اعراب
جهان بحکمت وی گرنهاده بود قرار
اگر به حيله نمی‌کرد گرگ چوپانی
اگر بکودک نوری ز کین و آذ و ریا
اگر تعصب خام و نفاق بد فرجام
اگر ز گفته دانا دلان گرفتی پند
ز دیر باز به هر روزگار ، افعی جنگ
نبود تا که جهان بود جنگ آذ و نیاز
نه جنگ های قدیم و نه جنگ های جدید
نه ننگ نسل معاصر دو جنگ عالمگیر
نه جنگ هسته شکافی کز آن بگرید زار

سخن دراز شد آن به که خامه بر گردد
حدیث وی چو فسانه همی رباید دل
حدیث وی نه فسانه است کی فسانه شود
به کارنامه کوروش زمان فزاید ارج
مرا مگوی که او هم نبرد کرد و بسی
سخن ز عهد قدیم است نی ز عصر جدید
به عهد ما گنه است ار کسی بجوید رزم
زدوده باد ز فرهنگ دهر واژه جنگ
ولی در آنچه گذشته است داد باید داد
بعهد کوروش فرخ بسی شهان بودند
بتاقتندی و بی رحم آختندی تیغ
به کاخ ها که برافراشتندی، آنها سنگ
ز بردگان ردگان سنگها کشیدندی
اسیر گنجوران رنجیده رنج بران
چه مایه جان گرامی که شد ز رنج تباه
که تا بکاخ یکی سنگدل ستمگر دون
ز اشک چشم یتیمان که شد چو چشمه روان
به خشت کنگره ها بسکه خون چکید، دمید

کشیده بود ز ماتم به سر سیه چادر
 ز داد و مهر به بیگانگان نبود اثر
 به جنگ شد که کند صلح را بپا سنگر
 قیاس خنجر جانکاه و مهربان نشتر
 همال حمله تیمور غزوۀ حیدر
 بدان صفت که علی روز وقعۀ خیبر
 به ناروا مخروش و ز خشم جامه مدر
 همان که در دل مهر است و مکرمت مضر
 گناه چنگ نباشد گناه رامشگر
 مدیح وی کند آسودگی به بحر و به بر
 نه بهر جستن سود و نه بهر دفع ضرر
 عدو چو مدح کند مدح او بجان میخر
 که اولیا را اندر خورست و افزونتر
 که فخرشان به ادب بود و داد و علم و هنر
 بریختند به هر قرن خار در بستر
 دوانده توسن دعوی نهاده بار بخر
 درفش ماست درخش و خروش ما تندر
 درود هاست مرا ای جهانیان درخور !
 یکی بگفت که کیهان مرا بود چاکر
 یکی ز باختر آتش فکند در خاور
 ز پهلوانی آن روبهان شیر شکر .

بس است بمب و زره پوش و موشك واژدر
 زهی دلاوری پیل و شیر شرزه نر
 کسی نبود ز چنگیز خیره سر مهتر
 تو راه نو بگزین و ره کهن مسپر
 سزد اگر کنی این گفته مرا از بر :
 ز ناکسان و شیران نکرد هیچ حذر
 بکرد و چیره و خیره نشد به زور و به زور
 کشید رنج و برومند گشت و دانشور
 بسال و ماه بکوشید و خورد خون جگر
 هرآنکه زهر چشید و بخلق داد شکر
 نزار و زرد شد و نای وار بست کمر

در آن زمانه زمین ای فروغ دیده و دل
 در آن زمانه که کوروش به داد بست میان
 جهان گرفت که ویرانه ها کند آباد
 قیاس فتح وی و فتح شوم بخت النصر
 نه رزم او چو دگر رزم هاست کی باشد
 عدو بیست و بخون ریختن نکرد شتاب
 اگر گزافه نماید بچشم این گفتار
 بچشم من بود آن سرفراز پاك ضمیر
 و گر درست نبینم گناه چشم من است
 مدیح وی کند آزادگی بجان و بدل
 مدیح وی نه پی جاه و مال می گویم
 مدیح وی ز کزن فون (۱) شنو که بود عدو
 براو روا بود آنگونه آفرین و درود
 درود باد بر آن راد مرد و مردانی
 نه بر مظاهر خود کامگی که مردم را
 چونی سوار دل آشفته کودکان یکچند
 هزار لاف زدند و بادعا گفتند
 یکی بگفت که کار جهان ز من شده راست
 یکی بگفت که کیوان مرا بود دربان
 یکی بباختر از خاوران کشید سپاه
 نشان نماند بجز ننگ و لعنت از پی مرگ

جهان دگر شده تاکی سخن ز رزم و سپاه
 ز پهلوانی اگر مایه زور باشد و بس
 و گر بکشتن و تاراج کس بزرگ شدی
 پدید گشته رهی نو ز پهلوانی ها
 ز پهلوانی نو چون سخن کنم بنیوش
 هرآنکه در پی خیری نهاده جان بر کف
 هرآنکه راحت خود را فدای راحت خلق
 هرآنکه بر در دانش نشسته روز و شبان
 هرآنکه در پی کشفی در آزمایشگاه
 هرآن پزشك که جان داد تا رهد بیمار
 هرآنکه تا کند آهنگ دلنوازی ساز

۱- Xenophon مورخ و فیلسوف و سردار یونانی (۳۵۵-۴۲۷ ق.م.) و مؤلف

کتاب معروف تربیت کوروش : Cyropedie

بریخت جان گرامی ز خامه بر دفتر
 بزرگ پیکر ساز و سترگ صورتگر
 بزد چو کشتی بی بادبان بسی لنگر
 ز آبگینه دلها زدود تیره صور
 کشید از خم درد و غم وبلا ساغر . .
 بیرزدش تن تنها بصد هزار نفر
 بمردمان سرو برخیل سروران سرور
 که مهر و قهر برانند بر قضا و قدر
 ز شاخ خشک دمد غنچه و ز غنچه ثمر
 بیامردیشان بر فلک کشد شهپر
 سرود نغمه بخوان و می گوارا خور
 وگر به تارک هستی است آدمی افسر
 گهی بغرد میخ و گهی بنابد خور
 زمین و خلق زمین راست مفخر و مظهر
 که بهر راحت مردم بجان خرید خطر
 که تاج دولت جاوید باشدش بر سر

چو قند و قافیه تکرار شد خطا مشمر
 بسنده کاری من دلپذیر نیست اگر
 نکو نیایدت ای نو پرست نو آور
 سخن نوآر که نوراحا (و تی است دگر) (۱)

هرآنکه تا به سخن جان خلق تازه کند
 هرآنکه رنج گران برد تا شود بجهان
 هرآنکه خیمه فرا اوج موج گوهر زای
 هرآنکه تا ره آیندگان شود روشن
 هرآنکه تا خورد از جام صلح باده جهان
 چه پادشاه و چه درویش هر که زمین جمع است
 چنین کسان همه ابطال و پهلوانانند
 بزرگوار و فداکار قهرمانانی
 مجاهدانی کز سعی شان بیاغ حیات
 بدستیاریشان آدمی رسد به ملک
 بیاد آن سره مردان و آن ستوده زنان
 اگر زمین ز کرات دگر بود ممتاز
 نه زان بود که براین خاکدان و آدمیان
 از آن بود که گروهی چنان که کردم یاد
 از این گروه بود کوروش فرشته خصال
 بزرگوار جهان پهلوان دانا دل

برایگان مده این گنج شایگان از کف
 بنا گزیر فراچینم این چکامه ولیک
 وگر بدوش خدایان نو کهن جامه
 بیاد فرخی از نام فرخ انسان

(۱) این مصراع از فرخی است.



سید محمد علی جمالزاده

نامه ای از علامه محمد قزوینی

اعلی الله مقامه

میرزا محمد خان قزوینی همان فاضل کامل بزرگواری است که شهرت عالمگیر دارد و گذشته از محامد اخلاقی کم نظیر طریقه و سبک و طرز تحقیق و تتبع را بشیوه اروپائیان بهموطنانش آموخت یعنی درحقیقت سلوک در طریق ترقی فرهنگی و علمی و ادبی و تاریخی را بایران آورد.

گاهی شنیده می شود که برسم ایراد بر او می گویند انشاء فارسی مخصوصی داشت و کلمات و اصطلاحات عربی زیاد می آورد. راقم این سطور را عقیده بر آنست که آن مرحوم در این کار شاید تعمدی هم داشت و می خواست از این راه بکسانی از هموطنانش که طرفدار فارسی سره هستند و با کلمات دخیل عربی در زبان فارسی که نیمی از کلمات زبان فارسی امروزی را تشکیل می دهد و بقول خود آن مرحوم با مرور سنوات و قرون فارسی شده و حق آب و خاک پیدا کرده اند بهمانند که همین کلمات و تعابیر و اصطلاحات چه اندازه بزبان ما کمک می رساند و در حقیقت بدین وسیله با آن جماعت مبارزه می کرد.

از آن گذشته شاد روان محمد قزوینی در نگارشات خودمانی و دوستانه انشائی داشت بغایت ساده و دلنشین که نمونه های آن بسیار است و مخصوصاً در صحبت و محاوره بقدری شیرین و جذاب سخن میگفت که شنونده از شنیدن سیر نمی شد و نگارنده در کتاب «طریقه نویسندگی و داستانرایی» (۱) درموقع صحبت از «ساده نویسی» چنین آورده است. «... تقریباً با عالم و نویسنده مشهور فرانسوی بوفون (۲) همعقیده ام که فرموده «اشخاصی که همانطور که حرف می زنند چیز می نویسند ولو خوب هم حرف بزنند نویسندگان بدی از آب درمی آیند». وانگهی اگر بخواهیم فارسی را همچنانکه حرف می زنند بنویسیم باز باید کسانی را در نظر بگیریم که فارسی خوب و درست حرف می زنند و کلامشان لطف و ملاحظت هم دارد و نکته دان و نکته سنج و نکته گو هستند و در سخنان جا بجا از اصطلاحات دلنشین و تعبیرات دلپسند و امثال با مغز و با مزه می نشانند و من با آنکه عمر دراز دارم در تمام طول زندگانیم تنها دو نفر را دیده و شناخته ام که بدین شیوه سخن می رانده اند. یکی شاد روان میرزا محمد خان قزوینی و دیگری شادروان صادق هدایت...»

۱- از انتشارات دانشگاه پهلوی (شیراز) در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی صفحه ۱۲۴.

۲- Buffon (۱۷۰۷ - ۱۷۸۸ میلادی). در اینجا بی مناسبت نخواهد بود بگویم که

جای تعجب است که بسیاری از هموطنان ما و حتی اشخاص فاضل و دانشمند ارقام را بشیوه فرنگی ها ازچپ بر است می نویسند (یعنی مثلاً همین سنوات تولد و وفات بوفون را بدین صورت می نویسند ۱۷۸۸ - ۱۷۰۷ و گمان می رود که عقل سلیم حکم می کند که کار خوبی نیست.

من از میرزا محمد خان قزوینی مقداری نامه داشتم که بدیختانه یا نگاه نداشته‌ام (و خود را گناه کار می‌دانم و پشیمانم) و یا در میان امواج اوراقم در جایی باقی است و فعلاً دست یافتن بدان کار حضرت فیل است و شاید طالع یار باشد و روزی پیدا شود، نقداً بطور تصادف نامه‌ای از آن مرد بزرگوار بدستم آمد که هرچند شاید متضمن مطالب مهمی نباشد باز بحکم رغبت باطنی خواستم درجائی بچاپ برسد و از میان نرود بخصوص که هرچه باشد مانند تمام مرقومات آن مرحوم چیزهایی با ارزش بما می‌آموزد.

این نامه در تاریخ ۱۲ اکتوبر ۱۹۳۴ میلادی (۳۷ سال پیش از این) از پاریس به ژنو نوشته شده و متن آن از اینقرار است:

دوست معظم محترم
کارت پستال سرکار عالی الساعه زیارت شد تاکنون
اصلاً و ابداً مکتوبی از طرف سرکار بتوسط آقای انتظام (۱) یا غیر ایشان زیارت نکرده‌ام و هیچ نمی‌دانم در چه خصوص و چه موضوع بوده است تا جوابی ولو اجمالی عرض کنم و لابد آقای انتظام فراموش یا مسامحه در رساندن کاغذ کرده اند انشاء الله مطلب مهم فوتی در آن نبوده است. دیروز قطعه روزنامه الاهرام راجع بفردوسی هم که مرحمت فرموده فرستاده بودید رسید فوق العاده خوشحال شدم و خیلی خوب و درست و متین نوشته است گرچه اشعار عربی ترجمه بعضی قطعات فردوسی فوق العاده سخیف است و بر سخافت آن افزوده است اینکه از بحر متقارب است و مثنوی است (یعنی مثل شاهنامه هر دو مصراع آن صاحب يك قافیه است) زیرا که در عربی ابیات مثنوی همیشه بحر رجز است مثل الفیه ابن مالک و منظومه مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری در حکمت و غیرهما و تاکنون هیچ گویی اشعار مثنوی (بمعنی مذکور در فوق) بی بحر متقارب اصلاً و ابداً نشنیده و بآن آشنا نیست و پس از دوسه هزار سال رواج زبان عربی بطرزی مخصوص نمیتوان يك مرتبه آنرا تغییر داد و چیزهای غیر ما نوس تازه که اصلاً با روح زبان عربی مخالف است در آن داخل نمود. فرض بفرمائید کسی الان حکایت رستم و سهراب یا حکایت جنگ عمومی، و یا هر حکایت دیگر را بی بحر هزج مثنی یعنی بر وزن الایا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها بطرز مثنوی یعنی هر شعری صاحب دو قافیه مستقل بگوید آیا چه اثر

کریه منفوری در اسماع ایرانیان خواهد نمود . باری مستدعی است از حضرت تعالی (۱) اگر اسباب زحمت نیست گاهگاهی قطعات روزنامه فارسی را راجع به جشن فردوسی در طهران و مشهد از حالا تا یکی دو هفته که مدت دوام جشن مذکور است برای بنده مرحمت فرموده بعنوان عاریه مضمونه ارسال دارید که فوراً پس از قرائت در همان روز برای سرکار عالی اعاده خواهم داد زیرا که بنده آ بونۀ هیچ جریده یومیۀ فارسی نیستم و جراید هفتگی و ماهانه نیز حاوی تمام تفصیلات این جشن لابد نخواهند بود . مکرر عرض می کنم فقط برای یکی دوسه هفته آنهم فقط راجع به جشن فردوسی این استدعا را دارم دیگر نه قبل از آن نه بعد از آن اسباب زحمت نخواهم شد . يك كارت پستال در این خصوص بسرکار عالی نوشته بودم و می خواستم به پستخانه بفرستم که مرقومه شریفه رسید لهذا برای اینکه جا برای سایر مطالب و جواب مرقومه شریفه باقی بماند آنرا پاره کردم و مضمونش را اینجا علاوه کردم .

اما در خصوص برّکان که در عربی میفرمائید آیا بمعنی پارچه ابریشمی است بلی صحیح و صواب است و بهمین املاست یعنی برّکان و برّکانی بایاء نسبت و برنکان و برنکانی بزیادتی نون نیز آمده است و عین عبارت تاج العروس در باره ب رک از قرار ذیل است: « و يقال للكساء الاسود البرّکان والبرّکانی مشدّتين بياء النسبة فی الاخير و زاد الجوهري البرنکان کزعفران و البرنکانی بياء النسبة و انکرهما الفراء ، و ليس بعربی ج بر انك و قد تكلّمت به العرب » .

۱- در خاطر دارم که در زمان جنگ جهانی اول (یا اندکی پس از پایان جنگ) که در برلن بودیم روزی که مرحوم عباس علامیر با خط آهن عازم ایران بودیم و یاران و از آن جمله قزوینی برای مشایعت ایشان بایستگاه خط آهن رفته بودیم قزوینی به علامیر فرمود که مطلب لازمی دارم که قبل از حرکتتان باید بعرض سرکار برسانم و محرمانه او را بکناری کشید و چند دقیقه با او صحبت داشت . ما ندانستیم از چه مقوله است و بعدها هنگامی که علامیر از ایران مراجعت نمود بما بروز داد که مرحوم قزوینی باو گفته بوده است که شما عضو محترم سفارتخانه ایران هستید و دوکلمۀ جناب عالی را در مراسلات رسمی با هم متصل ساخته بصورت « جناب عالی » مینویسید و از شما خواهشمندم جدا بنویسید . اکنون می بینیم خود آن مرحوم در نامه دوستانه « حضرت تعالی » را بهمین صورت مرقوم فرموده است . (ج. ز.)

در خصوص ورد که آیا از پهلوی عبری آمده یا برعکس بنده بهیچوجه اظهار رأی نمی‌توانم بکنم چه هر دوشق کاملاً ممکن و محتمل است و از نقطه نظر نبات شناسی یعنی اینکه گل سرخ در کدام يك از این دو موضع بیشتر و قدیمتر و اصیل‌تر بوده و بآب و هوای آنجا سازگارتر نیز نمیتوان حکمی در این خصوص نمود چه گل سرخ (یا رنگهای دیگر) در هر دو نقطه یعنی ایران و عربستان بسیار فراوان بوده است و کلمه ورد در عربی بسیار بسیار قدیم است و در اشعار جاهلین و در خود قرآن (بطور صفت بمعنی «برنگ گل سرخ») نیز استعمال شده. قوله تعالی: وَاِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً کَالِدِّهَانِ یعنی از کلمات مستحدّثه جدیدالاستعمال در عربی مانند فیروزج و بنفسج و دهقان و حص (کچ) و نحو ذلك نیست تا واضح باشد که اصل آن از فارسی بوده، و علاوه بر این در عربی ورد مشتقات زیاد دارد و فعلهای زیاد بهمین معنی یعنی بمعنی گل یا معنی رنگ گل از آن مشتق است مثل وُرْدَت الشجر یعنی گل داد، و، وُرْد الفرس یعنی رنگ او برنگ گل شد و كذلك بهمین معنی ایراد، یوراد و وُرْدَت المرأة خدّها یعنی گلگونه (سرخاب) بر روی مالیدن و غیر ذلك، مقصود اینست که کلمه ورد در عربی اصیل و قدیمی و صاحب «خانواده» ها فرعی زیاد است پس آمدن آن از زبانی دیگر در آن زبان یا باید بسیار قدیمی باشد یا اصلاً باید کلمه عربی الاصل باشد (۱).

کلمه پارچه گمان نمیکنم از کلمه برّکان آمده باشد و با احتمال قوی پارچه مصغر باره است: باره + چه، یعنی پاره کوچکی (un petit morceau) که بعد بمعنی مطلق morceau و سپس بمعنی مطلق étoffe استعمال شده است و اگر بنا باشد مابین پارچه فارسی و برّکان عربی نسبتی قایل شد گمان میکنم اقوی این باشد که بگوئیم برّکان از پارچه آمده است نه برعکس چه صریح کتب لغت است (چنانکه عبارت آنرا نقل کردم) که برّکان لیس عربی وقد تکلمت به العرب نسبت بین برک و برکائی گمان نمی‌کنم بعید باشد

۱- باید دانست که راقم این سطور چون خوانده بود که کلمه فرنگی «رز» (بضم اول) بمعنی گل سرخ از کلمه «ورد» بیونان و از آنجا بزبانهای فرنگی آمده است در این باب یعنی درباره اصل و ریشه ایرانی یا عربی بودن کلمه «ورد» از شادروان محمد قزوینی تحقیق بعمل آورده بود. (ج. ز)

ولی چون فقط و فقط احتمال صرف است و هیچ رائقه دلیلی و قرینه بر قوم خویشی
بین این دو کلمه بدست نیست نمیتوان در این باب حکمی نمود . دیگر تصدیع را بهمین
جا ختم می کنم .

مخلص حقیقی محمد قزوینی

این بود نامه شادروان محمد قزوینی که با عبارت ساده و روان نوشته شده است و حاکی
بر طرز فکر و دقت و احتیاط در قضاوت و وسعت علم و بصیرت و فکر سلیم و رأی مستقیم اوست.
خداوند او را غریق رحمت فرماید که از هر جهت حق بزرگی برگردن ما ایرانیان و از آن جمله
من هیچ ندان دارد .

علاء الدین مساعد

بازوی توانا

دانی بچهر گل چه معما نوشته اند	رمزی ز عشق بلبل شیدا نوشته اند
آشفته گی و تیرگی روزگار ما	بر تار زلف یار دلارا نوشته اند
در سینه سوز آتش هجران نهفته اند	در دیده راز اشک چو دریا نوشته اند
راه رهایی از غم دور حیات را	بر بازوان مرد توانا نوشته اند
بر سینه نگار و دل من بکلك عشق	شرح فراق و امل و عذرا نوشته اند

در دفتر محبت یاران پاکباز

نام مساعد است که والا نوشته اند

استاد عبدالرحمن فرامرزی

بزرگترین شاعر ایران یا شاعر دنیا

جناب آقای ینمائی

گفتند که می‌خواهی مجله ینما را تعطیل کنی یا سبک آنرا تغییر دهی. هیچ يك از این دو کار را نکن برای اینکه مجله ینما با سبک کنونی خود اگر نگوییم علی‌الاطلاق بهترین مجلات ایران است بطور حتم یکی از بهترین آنهاست. کثرت و قلت تیراژ دلیل خوبی و بدی مجله یا يك مطبوعه دیگر نمی‌شود. تیراژ کثوم ننه و خاله سوسکه و خاطرات مهوش حتماً بیش از مقاصد الفلاسفة غزالی است.

موجب تصدیع این بود که در شماره مرداد ماه سال جاری ینما بقلم آقای دکتر محبوب مقاله راجع بمقایسه بین سعدی و حافظ خواندم و این قضیه مرا بیاد يك مقاله قدیمی خویش و يك داستان گذشته دوری انداخت.

بخاطر دارید وقتی شما سرپرست مجله تعلیم و تربیت وزارت فرهنگ بودید یکی از آن شماره‌ها را بنام سعدی نامه اختصاص به سعدی دادید. البته این بنا بصواب دید جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر دانشمند وقت بود و از جمعی از نویسندگان خواسته شد که هر کدام مقاله‌ای راجع بسعدی بنویسند و نوشتند. یکی از آنها من بودم که مقاله مفصلی نوشتم و تقدیم کردم ولی همان روزها مورد بی‌لطفی جناب وزیر، و از وزارت فرهنگ بوزارت کشور منتقل شدم. این انتقال چون برخلاف میل وزیر بود امر فرمودند که مقاله من چاپ نشود و من مقاله را به مجله ارمنان دادم که تحت عنوان «سعدی شهریار ملک سخن» چاپ شد. بعد این مقاله موضوع يك سخن رانی در سالون دارالفنون قرار گرفت و جنبجالی بین بعضی از ادبای خراسان و دیگران برپا ساخت ولی اکثریت قاطع مردم با دست زدنهای شدید حتی خود اکثر خراسانیها مرا تأیید کردند و حتی آقای منصورالملک را که چون والی خراسان بود برای تأیید نظر خود دعوت کرده بودند گفت اگر سعدی غیر از بوستان هیچ نداشت کافی بود که او را بزرگترین شعرا قرار دهد. یا چیزی بدین معنی. دوستی داشتیم بنام ادیب خراسانی که معلم بود و گویا بعدها مرحوم شد. همین حرف را در يك جلسه دیگر از قول ادیب نیشابوری نقل کرد. روزی میرزا محمد دانش که خود از سخنوران نامی خراسان بود بمن گفت این حرف را با همه نمیشود زد ولی با شما میشود گفت مثل سعدی در هیچ زبانی پیدا نشده است.

این مقاله يك بار هم بنام بزرگترین شعرای ایران در کیهان چاپ شد ولی سالها از آن قضیه گذشته و مثل همه آثار امثال ما در بیغوله فراموشی دفن شده و من یقین دارم که هیچ يك از خوانندگان و نویسندگان امروز یغما از جمله آقای دکتر محبوب هم آنرا ندیده اند و اگر هم دیده باشند بخاطر ندارند، این است که آن را با قدری اصلاح تقدیم مجله یغما داشتم تا نویسندگان جوان معاصر عقیده يك معلم کهن و يك قلم زن پیر را هم در این باب بدانند. و قبلاً یادآور میشوم که آنطوری که جوانانی که فنون ادب را درس نخوانده اند تصور می کنند، ادبیات بی قاعده و فقط عبارت از نظم و نثر نیست. ادبیات هم علمی است و مثل علوم قاعده دارد و حتی قواعد آن مفصل تر از قواعد علوم دیگر است. زیرا قواعد لفظی و قواعد معنوی سختی دارد، قواعد لفظی آن عبارت از لغت و صرف و نحو و بدیع و عروض و قافیه است. و قواعد معنوی آن که بدون داشتن اطلاعاتی از آن شاید کسی صلاحیت اظهار عقیده درمقایسه بزرگان ادب نداشته باشد معانی و بیان و نقد و قریض است. البته ذوق سلیم هم نقش مهمی در این میان بازی میکند که از مطالعه آثار بزرگان ادب حاصل میشود و چون هر کسی ذوق خود را سلیم می داند همه کس حتی معلم جبر و مقابله و فیزیک و شیمی نیز در قضاوت بین بزرگان سخن مداخله می کنند.

حالا وارد موضوع شویم.

شهریار ملک سخن سعدی

معروف است که متنبی شاعر معروف عرب همه رجال نامی دربار سیف الدوله را مدح گفت مگر پسر عموی او ابوفراس را، و چون علت را از او پرسیدند گفت هیبت او مرا مانع از ستایش وی می گردد. من مدتی در قبول این گفتار مردد بودم و تصور می کردم که رقابتی که طبعاً بین دو همکار پیش می آید بین متنبی و ابوفراس که او نیز شاعر و سخنور بود و از حیث نژاد و مقام بر متنبی برتری داشته آتش رشک او را مشتعل ساخته و او را مانع از مدح و ستایش ابوفراس گردیده و برای اینکه دفع شر او را بکند بدین بهانه متوسل شده و کلمه هیبت را سپر بلا قرار داده است و الا چگونه هیبت سیف الدوله زبان او را از مدح و ستایش نبسته ولی هیبت ابوفراس زبان او را از کار انداخته است.

اما هنگامی که تدریس تاریخ ادبیات فارسی بعهده من واگذار شد خودم دچار همین حالت شدم و دانستم که بعضی اوقات هیبت مقام ادبی و معنوی بیش از مقام مادی و جلال و شکوه صوری است. . . چه در تمام مدتی که من متصدی این درس بودم درباره دو نفر از شعرای ایران جرأت نکردم از خود چیزی بگویم و همیشه راجع باین دو شاعر یعنی فردوسی و سعدی از جزوه معلمین دیگر - بدون اندک اظهار عقیده از خود - درس گفتم. و هنگامی که مجله مهر شماره مخصوص راجع بفردوسی را منتشر کرد و وقتی که موضوع بزرگترین

شعراى ايران را مطرح ساخت با اينكه در هر دو مرتبه مدير فاضل آن آقاى نصرالله فلسفى بمن پيشهاد كرد كه وارد موضوع شوم، در دفعه اول هيبت فردوسى و در دومين بار هيبت سعدى يا لااقل موازنه بين اين دو پهلوان ميدان فصاحت و بلاغت مرا از ورود بميدان مانع گرديد و اينك براى سومين مرتبه كه بمن امر شده است كه بايد راجع بسعدى سخن برانم دچار وحشت و حيرت شده ام و قلم را در دست گردانیده نمی دانم چه بنويسم .

سعدى

اين اسمى است كه مكرر بر سر زبان هر ايرانى جارى شده است. همه كس اورامى شناسد و برخى از گفتار او را از بردارد ولى هيچكس نمى تواند سعدى را آنطوري كه هست وصف كند. اتفاقاً چند شب پيش نزد يكي از شعراى مبرز و نامى اين عصر (وحيد دستگردي) رفته بودم ، پرسيدم كه براى سعدى چه ساخته ايد ؟ ديدم او نيز مثل من دچار وحشت و حيرت گرديده نمى داند چه بگويد . گفت « اين ميدانيست كه يكران سخن در آن لنگ و موضوعى است كه ناطقه زبان در آن گنگ مى ماند گمان نمى كنم بتوانم چيزى بگويم زيرا هر چه بگويم سعدى از آن بالاتر است » .

واقعاً انسان چه مى تواند بگويد . از روزى كه پايه كارگاه وجود گذاشته شده است شاعرى بزرگتر از سعدى پيدا نشده است و تا روزى كه دو قنديل ماه و خورشيد در اين گنبد فيروزه فام بنور افشاني مشغولند ، تا روزى كه پاسبانان انجم براين كاخ نه حصار نيلگون پاسباني مى كنند سخنورى بهتر از سعدى پيدا نخواهد شد . اين است آنچه راجع به سعدى مى توان گفت و ديگر هيچ .

براى شناختن سعدى بايد كليات را خواند و براى شناسانيدن او نيز فقط بايد كليات را چاپ كرد .

يكي از بزرگان ادب گفته من قصد داشتم از هريك از استادان درجه اول سخن مقدارى شعر انتخاب شود و از بعضى ها مقدارى شعر انتخاب كردم ولى چون آهنگ سعدى كردم ديدم اين كار خيلى مشكل بلكه غير ممكن است زيرا گفتار سعدى همه منتخب است و از هيچ شعر او نمى توان صرف نظر كرد .

من اين ذوق سليم و اين رأى نيكو را از صميم قلب مى ستايم .

از سعدى نمى توان انتخاب كرد زيرا طبع نقاد و ذهن وقاد او خود از معانى وجود و زيبائى طبيعت انتخاب کرده است پس بجای منتخبات از سعدى بايد تمام كليات را بطبع رساند و بجای شرح حال يا تعريف او همان كليات را بمعرض افكار گذاشت و الا بطريقى ديگر نمى توان سعدى را تعريف كرد.

از روز پيدائش سعدى تا بحال اين همه راجع بسعدى سخن رانده اند آيا تا امروز كسى آنطوري كه او هست او را تعريف کرده است ؟ براى تعريف آفتاب فقط مى توان آفتاب را نشان داد و گفت « آفتاب آمد دليل آفتاب » ،

البته مى توان كليات شيخ را گرفت و مقدارى از عقايد و نظريات و شيوه او را در سخنراني و رأى او را در اجتماع و فلسفه حيات و اخلاق و مذهب استخراج و شيخ را بدین

طریق معرفی کرد ولی هر اندازه در این کار تتبع و دقت بکار رود باز برخی جنبه های اواز قلم خواهد افتاد بنابراین سعدی بنحوی ناقص واستقرائی غیر کامل معرفی خواهد شد و سعدی غیر از آنست که معرفی شده است .

می توان از کتب و تاریخهای قدیم مقداری از تاریخ حیات او را بدست آورد و از خود کلیات نیز پاره ای از گزارشهای زندگی اورا پیدا کرد ولی آیامقصود از شناختن و یا شناساندن سعدی این است ؟ آیا مردم سعدی را برای این دوست می دارند که نامش مصلح الدین یا مشرف الدین یا عبدالله بوده است ؟ و اگر اسم شخصی اواهمیتی داشت ممکن بود این اختلاف در نام او روی دهد ؟ آیا بزرگی سعدی بدین جهت است که بشام یا آسیای صغیر سفر کرده و در حلب زن بداخلاقی گرفته است ؟ آیا روزی هزاران نفر باین دیار سفر نمیکنند و صد هزاران زن بداخلاق با شوهران خود بسر و مغز هم نمی کوبند ؟

پس بزرگی سعدی بواسطه چیز دیگر است و همان چیز دیگر است که کسی نمی تواند آنگونه که هست بیان کند و همان چیز دیگر بود که هنگام تدریس بتاریخ ادبیات مرا ازورود به بیان آن باز می داشت .

نام و تخلص سعدی

در نام سعدی بین عبدالله ومصلح الدین ومشرف الدین (۱) اختلاف است ودراینکه چرا سعدی تخلص کرده نیز تا بحال سه قول دیده ام .

بعضی بواسطه انتساب پدرش بدربار سعد زنگی، و برخی بعلت اختصاص خودش به سعدبن ابوبکر (۲) و گروهی دیگر چیز دیگر گفته اند. مثلاً یکی گفته برای اینکه خود را از طایفه بنی اسد می دانسته و البته مستندی هم غیر از مغز خود نداشته .

بنظر بنده قول دوم که اختصاص او به سعدبن ابوبکر باشد از همه درست تر است و چون من این قسمت را بقدر يك خرد دل در شخصیت سعدی اهمیت نمی دهم اصلاً از بحث در آن خودداری می کنم.

می گویند در نظامیه بتحصول علوم رسمیه پرداخته و دروس فصاحت و بلاغت را در آنجا نزد ابوالفرج بن جوزی فرا گرفته است « مرا در نظامیه ادار بود » و طریقت را از شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی گرفته و نسبت باو ارادت می ورزیده است .

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

معاصر بودن سعدی با شهاب الدین سهروردی مسلم است و او همان شیخ جلیل القدر و عارف سالک وشاعر شیرین بیانی است که از طرف خلیفه عباسی نزد سلطان محمد خوارزمشاه

۱- مسلماً مشرف الدین است بر طبق نسخه های بسیار قدیم . (مجله یغما)

۲- از « مزارات شیراز » : الاتابك سعدبن ابی بکر بن سعدبن زنگی كان ملكاً شاباً جمیلاً... قد انتسب الیه الشیخ مشرف الدین مصلح و مدحه بمدایح وزین باسمه الكتب... و « تاریخ گزیده » : سعدی شیرازی و هو مشرف الدین مصلح الشیرازی و بساتابك سعدبن ابی بکر سعدبن زنگی منسوب است . (مجله یغما)

آمد که او را از قصد بغداد و پیکار خلیفه بازدارد و سلطان نسیجیت او را نشنید و عاقبتش را شنیدید .

اما ابن جوزی کیست ؟ اگر مقصود ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی حنبلی باشد که بسال ۵۹۷ وفات کرده بدون شبهه سعدی او را ندیده است ولی در گلستان از او نام برده و ادعای شاگردی او را کرده است : « هر چند مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی بترك سماع گفتی ، و دیگران هم او را شاگرد ابوالفرج بن جوزی نوشته اند . البته قول دیگران را نمی توان اعتباری داد چه ممکن است که گفتار خود او را مدرك قرار داده بدون تطبیق تاریخ وفات این با تولد آن ، ابن جوزی معروف را معلم دانسته باشند . ولی آیا ممکن است سعدی خود چنین دروغی را بگوید و ابن جوزی را ندیده ادعای شاگردی او را بکند . البته ممکن نیست . زیرا علاوه بر اینکه شخص بزرگی مثل سعدی از گفتن يك چنین دروغ و ادعائی بی نیاز بوده است کتاب او را معاصرین او مثل ورق زردست بدست می برده اند و البته در آن میان کسانی بوده اند که می دانسته اند ابن جوزی قبل از تولد سعدی در گذشته و برای رعایت شرم و حیا هم اگر بود ممکن نبود سعدی ابن ادعای بیجا را بکند . پس بدون شبهه در همان زمان عالم دیگر بنام ابن جوزی وجود داشته که سعدی از خدمت او استفاده کرده است . چه در بسیاری از کتب تاریخ دیده ام که در وقایع مغول می نویسند ابن جوزی در آن واقعه کشته شد و خواجه نصیرالدین طوسی که خود در فتح بغداد نوشته به هلاکوخان همراه بوده است در رساله ای که راجع به فتح بغداد نوشته و در شماره هفتم مجله تقدم بطبع رسیده دومرتبه از ابن جوزی نام برده و می گوید به پیکری نزد هلاکوخان آمد ولی به جای ابوالفرج او را شرف الدین پسر محیی الدین می نویسد .

پس بدون شبهه عالم بزرگ و فاضل نامداری در آن عصر بنام ابن جوزی وجود داشته که شاید نبیره ابن جوزی معروف بوده که بنام سبط ابن الجوزی معروف است (۱) و شاید هم دیگری بوده است ولی در اینکه شخصیت مهمی داشته شکی نیست زیرا خلیفه بطمع اینکه هلاکوخان را از قصد بغداد باز دارد او را بنزد وی فرستاده است .

محقق طوسی شخص ابن جوزی را بطوری اهمیت میدهد که از حرکت او مثل حرکت هلاکوخان یاد می کند و بدون شبهه ابن جوزی معلم سعدی همین شخص است اما کنیه او را ابوالفرج گفتن گویا بدین سبب باشد که بعد از ابن جوزی بزرگ هراسمی که جوزی ضمیمه آن بوده با کنیه ابوالفرج ذکر می شده است .

اما بین سبك نثر فارسی سعدی و نثر عربی ابن جوزی بزرگ شباهتی موجود است و مخصوصاً گلستان شباهت تامی به کتاب « صید الخاطر » ابن جوزی معروف دارد .

هدایت در کتاب مجمع الفصحاء و سیل و ستر دسائی در مقدمه ای که بر یکی از ترجمه های گلستان بفرانسه نوشته ، و اکنون اسم مترجمش را بخاطر ندارم شیخ عبدالقادر گیلانی را مرشد سعدی نوشته اند . این هم البته صحیح نیست زیرا شیخ عبدالقادر نوزده سال پیش از تولد سعدی در گذشته است . گویا علت اشتباه این دو نفر همانا عبارت يك نسخه غلط گلستان شده

۱- مقصود ابوالفرج بن جوزی دوم فرزند محیی الدین یوسف بن جمال الدین عبدالرحمن بن الجوزی اول است که در ۶۵۶ در فتح بغداد کشته شده و معاصر سعدی بوده است . (مجله ينما)

که نوشته است « شیخ عبدالقادر گیلانی را در حرم کعبه دیدم » در صورتی که اصل عبارت « دیدند » بوده و ناسخ دیدم کرده است. می گویند در طفلی پدر از سرش رفته است و خودش نیز همین را می گوید .

مرا باشد از درد طفلان خیر که در طفلی از سر بر فتم پسر
گویند سی سال بمسافرت پرداخته و شرق مرکزی و دور و نزدیک را زیر پا کشیده
است . از کتب خودش نیز همین مستفاد می شود .

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی
ولی من راجع بشرح حال و بیان حقیقت و شخصیت سعدی هیچیک از مطالب فوق
را اهمیت نمی دهم زیرا سعدی بدون هیچ شبهه درس خوانده حالا پیش ابن جوزی نه، نزد
ابن لوزی باشد. وارد طریقه تصوف بوده و مرشدی داشته حالا می خواهد گیلانی یا سهروردی
باشد . او تنها کسی نیست که در طفلی پدر از سرش رفته و غیر از او مردم زیادی نیز سفر
کرده اند و سعدی نشده اند .

درست است که مهمترین عامل تکوین بزرگی او بعد از قریحه ذاتی و نبوغ فکری
همین مسافرتها بوده است که در نتیجه آمیزش با طبقات مختلف بشر و آزمایش خوی و اخلاق
تمام مردم از شاه و گدا - توانگر و درویش - عالم و جاهل - پرهیزکار و فاسق توانسته
اسرار حیات را کشف کند و در کتاب کوچکی مثل گلستان آنچه در حیات فرد و جامعه پیش
می آید بگوید بنحوی که هیچ مطلبی در زندگی نیست که او نگفته باشد .

نگویند حرفی زبان آوران که سعدی نگوید مثالی بر آن
خودش نیز نبوغ خود را از این مسافرتها و نتیجه تربیت بزرگان می داند:
در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه ای یافتم ز هر خرمی خوشه ای یافتم
ندانی که سعدی مراد از چه یافت نه هامون نوشت و نه در پاشکافت
بخردی بخورد از بزرگان قفا خدا دادش اندر بزرگی صفا

در این مسافرتها وقایع مهمی برای او رخ داده که معروفتر از همه اسیر قید فرنگ
شدن و در خندق طرابلس به بیگاری و سخره کار گل کردن و بقول خودش در سومنات گرفتار
جهالت بت پرستان شدن است که اولی در گاستان و دومی را در بوستان با منتهای شیرینی و
بلاغت بیان کرده است . در هنگام سفر و در دیار غربت شعله شوق دیدن شیراز در دل او
زبانه می زده و آرزوی مراجعت بشیراز می کرده است .

چه خوش سپیده دمی باشد آنکه بینم باز رسیده بسر سر الله اکبر شیراز
از برگشتن به شیراز بی اندازه شاد می گشته و مثل بلبل که بعد از سرمای دی و
خرابی خزان چشمش بجمال بهار و طلعت گل بیفتد بترنم و نغمه سرائی در می آمده است .

سعدی اینک بقدم رفت و سر باز آمد مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد
حالش از شام بشیراز بخسرو ماند که باندیشه شیرین ز شکر باز آمد
در غیاب او شعرای رسمی شعر او را دزدیده بخود نسبت می داده اند .
دختر بکر ضمیرش به یتیمی پس از این جور بیگانه نبیند که پدر باز آمد

ولی من سعدی را برای هیچ يك از اینها دوست نمی‌دارم بلکه سعدی را برای این دوست می‌دارم که دارای مزایا و خصوصیات است که در هیچ شاعر یا نویسنده یا فیلسوف اجتماعی دیگر نیست، پس از اینگونه تحقیقات خشك و بی‌مزه که علامت بیچارگی و دلیل عجز نویسنده از بیان شاعری يك شاعر است صرف نظر می‌کنم و می‌پردازم بآنچه سعدی را سعدی کرده است یعنی به بیان سعدی، بمعانی سعدی، و بالاخره بنبوغ و بزرگی و استادی سعدی. می‌گویند سعدی بعد از سی سال تحصیل و سی سال جهانگردی بشیراز مراجعت کرده و سی سال در زاویه خود که اکنون مقبره اوست و قریه ای هم بنام سعدی در کنار آن موجود است روزگار گذرانیده و عاقبت در همانجا در گذشت و مدفون گردید. فرانسویان قریه ولتر را پایتخت فکرمی گویند زیرا ولتر را سلطان فکریا بیان می‌خوانند. اگر ولتر سلطان بیان است سعدی خداوند فصاحت و بیان است. پس من قریه سعدی را مهبوط و حی بیان و مرکز الهام شعر میدانم زیرا سعدی از این خلوتگاه انس بعرضه ظهور رسیده است کتابی که تا ابد پیشوای شیوه سخن سرائی است در اینجا به پیغمبر سخن سرایان الهام شده است گل‌های عطر آگینی که همیشه گلستان فصاحت و بلاغت از آن معطر خواهد بود در اینجا دسته بسته شده است. پس ای قریه کوچکی که در دامن کوه «سعدی» قرار گرفته‌ئی بخود بیال که فصیح ترین فرزند آدم و بزرگترین شاعر دنیا در دامن تو خوابیده است. **نا تمام**

آسایش!

يك رو شده با شك و یقینم بینی
روزی است که در زیر زمینم بینی
حسین پثرمان بختیاری

روزی که نه شاد و نه غمینم بینی
فارغ ز جدال و کفر و دینم بینی

بهشت یا زندان؟

یادداشت‌های سفر دانمارک

کارها خیلی آسان شده‌اند، وقت آن است که آنها را از نو مشکل سازیم. (کی‌یرکی گارد)

در نمایشنامه شکسپیر، گفت و گوئی بین هاملت (۱) شاهزاده دانمارکی و دوستش روزنکرانتس ROSENCRANTZ جریان می‌یابد که در آن هاملت می‌گوید: «دانمارک زندانی است» و دوستش به او جواب می‌دهد: «پس بگوئیم دنیا زندان است.» و هاملت که از حرف او خوشش آمد، می‌گوید: یک زندان معرکه! پر از اسارت‌گاه و دستاق خانه و سیاه چال، و دانمارک یکی از بدترین آنهاست.» (۲)

من پس از اقامت سه روزه‌ای در کپنهاگ از خود پرسیدم: آیا حق با هاملت است یا مؤلفین کتاب «سکس نامه» (۳) که با غرور کشور خود را سکس‌لند SEXLAND (۴) لقب داده‌اند و آن را آزادترین و سبکبارترین کشورهای روی زمین می‌دانند.

در مقدمه این کتاب که به دو زبان دانمارکی و انگلیسی نوشته شده است می‌خوانیم: «روزی، روزگاری نویسنده بزرگی بود که قصه‌های پریان می‌نوشت و اسمش هانس اندرسن بود (۵). او دانمارک را در سراسر دنیا مشهور کرد. امروز قصه پریان دیگر در کارپدید آمدن است که دانمارک کوچولو را حتی بیش از داستان‌های اندرسن نام‌آور خواهد ساخت. این قصه مربوط به کشوری است که حکومتش آن قدر پیش بین و پیشرو بوده که به مردم خود حق آزادی بی قید و شرط در زندگی جنسی بخشیده.»

در واقع دانمارک تنها کشوری است که همه حجاب‌های جنسی را از میان برداشته و خود را بصورت کعبه «سکس‌ورزان» SEXOCRATS درآورده است، بدان گونه که هر سال از چهار گوشه عالم دسته دسته مردم برای تماشا یا شهوت رانی و یا مطالعه اجتماعی بدان روی می‌برند.

۱- HAMLET نمایشنامه معروف شکسپیر که موضوع آن از یک داستان کهن دانمارکی مربوط به قرن سیزدهم گرفته شده، و این سرگذشت پادشاهزاده‌ای دانمارکی است بنام هاملت که عمویش پدر او را کشته و زنش را به زنی گرفته و بر تخت او نشسته. هاملت پس از یک سلسله تردید، سرانجام انتقام خون پدر را می‌گیرد. ۲- هاملت صحنه دوم پرده دوم. ۳- SEXIONARY راهنمای سیاحان برای زندگی جنسی در کپنهاگ. ۴- می‌توان آن را سرزمین سکس یا سکستان یا سکس‌آباد یا سکس‌کرد یا سکس‌شهر ترجمه کرد.

۵- HANS CHRISTIAN ANDERSEN قصه نویس دانمارکی (۱۸۰۵ - ۱۸۷۵)



هواپیمای که در فرودگاه کپنهاگ بر زمین نشست، من بی صبر بودم که شهری را که آن قدر افسانه گرد خود پراکنده است ببینم! افسانه شهری که از دور می تواند به عنوان تجسمی از آرزوی بودلر، مجمع نظم و زیبایی و تجمل و آرامش و حظ (۱) باشد، و یا مصداق این بیت فارسی قرار گیرد: «بهشت آنجاست کازاری نباشد». شهری که قصه های هانس کریستیان آندرسن آن را به صورت پری خانه و حجله عروسک ها جلوه داده است.

ساختمان فرودگاه با معماری سرد و تمیز و حساب شده اش، با پنجره های سراسریش که چون فوج سربازانی که خبردار ایستاده باشند، محکم و عبوس در کنار هم جای داشتند، نخستین منظره اسکاندیناوی را به مسافر عرضه می کرد.

کپنهاگ، همان گونه که انتظار می رفت، در هوای نیمه ابری ملایمی، با آغوش گرم ما را پذیرفت. نه ورقه پرکردنی و نه گمرکی و نه پرس و جوئی. فقط يك نگاه سطحی بر گذرنامه ها انداخته شد. استامپ محکم و چالاکتی که بر آن فرود می آمد و سپس با تعارف، THANK YOU همراه می شد، حاکی از خوش وقتی مأمورینی بود که می دیدند غریبه ها از سرزمین های دور با قیافه های جور و اجور به کشور آن ها روی آورده اند. چه تفاوتی مثلا با تایپه یا بانکوک که به محض آن که از هوا پیما پیاده می شوید، يك جوخه سرباز گرد شما چاتمه می زند. در فرودگاه کپنهاگ علم ملایم تمدن به مشام انسان می خورد. وقتی چک مسافرتی عوض می کنید کسی نه از شما پاسپورت می خواهد و نه امضاء. توی اتوبوس فرودگاه، درشت ترین اسکناس را هم که به بلیط فروش بدهید، هرگز نمی گوید که پول خرد ندارد. همه چیز آرام، بی عجله، پذیرنده و اعتماد بخش است.

بیست دقیقه ای که با اتوبوس از فرودگاه تا شهر می کشد، منظره های اطراف نیز همین همان آرايش و خلوت اند. باور نمی شود کرد که به سرزمینی پا نهاده اید که در هر کیلومتر آن بیش از صد نفر زندگی می کنند.



در پایانه هوایی AIR - TERMINAL همان لحظه اول بدون معطلی تا کسی پاکیزه ای جلو پای من نگه داشت. راننده ای که از آن پیاده شد، زن جوان زیبایی بود در حدود بیست و پنج ساله. صندوق عقب اتومبیل را باز کرد. ظرافت او البته اجازه نمی داد که من منتظر بمانم که او چمدان را بردارد و توی صندوق جا دهد. خودم این کار را کردم.

انگلیسی مغلو ط، ولی کم و بیش روانی حرف می زد. پنجه های باریک سفیدش که فرمان را در دست داشت! به هیچ وجه حکایت نمی کرد که صاحب آن جزء طبقه «رحمت کش» و «پرولتاریا» و «کارگر» باشد. پنجه هایش کافی بود که بفهم نفهم رل را نگاه دارند، و دیگر اتومبیل که دنده های اتوماتیک داشت خودش می رفت. این رانند، مستلزم کوچکترین تقلائی بود که بشود تصور کرد. دران ساعت ده و نیم صبح، خیابانهای کپنهاگ - با آن که ما در مرکز شهر بودیم - آن قدر خلوت و منظم بود که من با خود گفتم هیچ کاری آسان تر

۱- در شعر دعوت به سفر، مجموعه ملال پاریس و گلهای بدی؛ (بنگاه ترجمه و نشر کتاب.)

از شوفور تا کسی بودن در این شهر نیست . خود تا کسی ای هم که نصیب من شده بود ، اهل نوبی بود با تو دوزی کرکی ، بسیار نظیف ، بطوری که تا کسی که هیچ ، کمتر اتومبیل شخصی هم در عمرم سوار شده بودم که این قدر پیراسته و براق باشد . رادیو ، موسیقی ملایمی می زد و بوی عطر را ننده در فضای كوچك اتومبیل پراکنده بود . حقیقت این است که این زن با نوک کفش ظریفش روی گاز و زانویش که پیراهن از رویش به بالا کشیده شده بود ، و گوشواره وزینت و موهایش که گفتم همان لحظه از زیر دست سلمانی بیرون آمده بودند ، بیشتر می شد باور کرد که می خواهد به مهمانی برود تا را ننده تا کسی باشد .

بین راه سر صحبت باز شد و چون از کنار بانکی گذشتیم گفت که تا يك سال پیش کارمند بانک بوده ، و بعد این کار را ول کرده و شوفور تا کسی شده برای آنکه درست نصف ساعتی که توی بانک کار می کرده اکنون روی تا کسی می گذارد . گفت که اکنون فقط چهار ساعت ، یعنی از نه صبح تا يك بعد از ظهر کار می کند و این وقت خوبی است ، زیرا يك بعد از ظهر که بچه اش از مدرسه برمیگردد ، او میتواند توی خانه باشد .

زن فهمیده ای بنظر می آمد . کار روی تا کسی در کپنهاگ بسیار متنوع تر ، خوشایندتر و کم زحمت تر از کار مالال آور و عاصی کننده توی بانک است . بخصوص که در درآمد او تغییری پیدا نشده بود . وقت اضافی ای هم که برایش می ماند می توانست هر طور دلخواهش بود بکار برد .

متأسفانه فاصله کوتاه بود . دم هتل من باز مثل اول چمدان را خودم از صندوق بیرون آوردم و حسابش را پرداختم و خدا حافظی کردیم و جدا شدیم .

مورد این زن نمونه خوبی از نحوه زندگی در دانمارک می تواند بود . تقریباً هیچ مشکلی در برابر شغلش وجود نداشت . اتومبیل را که متعلق به شرکت بود ، صبح سرویس شده و تمیز شده ، تحویل می گرفت و يك بعد از ظهر دوباره تحویل می داد . اگر احیاناً تصادفی می کرد ، بیمه خسارت هر دو طرف را می پرداخت . موضوع جریمه تقریباً مطرح نیست ، زیرا پلیسی در خیابان دیده نمی شود که جریمه بکند . گذشته از این را ننده ، کمترین احتیاجی به تخلف کردن ندارد . پیاده ها مثل برادر که به برادر بزرگ خود احترام بگذارد ، رعایت حق سواره ها را می کنند . شاید هیچگاه اتفاق نمی افتد که راه بندان بشود . من بعد از ظهری در سراسر کپنهاگ گردش کردم و در هیچ نقطه ، کمترین نشانه تراکم اتومبیل ندیدم . بی اختیار وضع این زن را با را ننده های تا کسی شهر خودمان مقایسه کردم که توی این « ابوطیاره » های جگری رنگ که همان رنگش کافی است که در گرمای چهل درجه تابستان آدم را منگ بکند ، تا چه رسد به دودش و بوقش و لق زدن اطاقش و جیغ ترمزش ، چهارده ساعت در روز می نشینند و له له می زنند و از این سر شهر به آن سر شهر ، در میان جنگلی از آهن و دود توی هم می لولند ، با خود گفتم چه تفاوتی !

ناهار را با دو تن دوستان ایرانی در یکی از رستورانهای تیولی Tivoli خوردیم

که می‌شود گفت قلب تابستانی کپنهاگ است. این باغ را در قرن گذشته یکی از شعرای ثروتمند کپنهاگ به شهر خود اهداء کرده است و شاید بتوان گفت که هیچ باغ ملی دیگری در دنیا نیست که اینقدر مرکز فعالیت و جوش و خروش و وقت پرستی و بر خورداری هنری باشد. تعدادی از بهترین رستورانهای کپنهاگ در این باغ هستند. همه وسائل سرگرمی و بازی برای بچه‌ها فراهم است؛ و گذشته از اینها، در سراسر تابستان چندین دسته ارکستر، مجانی برای مردم می‌نوازند و رقص و بازیهای دیگر نیز هست. شهردار کپنهاگ و دولت دانمارک از این طریق خواسته اند هنر را در اختیار عامه مردم قرار دهند و چون ملت دانمارک یکی از هنر-دوست ترین ملت های دنیا شناخته شده است، از این فرصت بهره کافی گرفته می‌شود. و اما خوش گذرانها و عشق ورزها نیز در این باغ کانون گرمی می‌یابند. شبانه، هزاران بطری آبجو به همراه سوسیس خالی می‌شود. (دانمارکی ها گاهی تا چهار لیتر آبجو يك نشست می‌خورند) و بوس و کنار هم که البته جای خود دارد.

گفتم که تیوولی قلب کپنهاگ است، ولی باید اضافه کرد که کپنهاگ نیز مثل عشاق هوسباز سینه چاك، فقط يك قلب ندارد؛ او را قلب هاست؛ قلب دیگر او يك سلسله خیابان باریك اریب است که مجموع آنها امروز در اصطلاح توریستی خود به Walking Street یعنی «کوی پیاده ها» معروف است و بین دو میدان بزرگ شهر، یعنی «میدان شهرداری» و «میدان تاتر سلطنتی» قرار دارد. آنرا از این جهت کوی پیاده ها نامیده اند که ورود هر نوع وسیله نقلیه به آن ممنوع شده است و همه عرض خیابان اختصاص به پیاده دارد. جایی است نظیر لاله‌زار قدیم خودمان. مردم در وسط خیابان ولو هستند، و دو طرف، صف مغازه‌های مختلف است، و در واقع پررونق ترین بازار کپنهاگ نیز آنجاست.

اما این «کوی پیاده ها» برای خود عالمی دارد. در معنی از هر سواره ای سواره تر است؛ گمان میکنم که به همراه کوچه ۴۲ نیویورک نقش بسیار مهمی در آینده بشریت ایفاء خواهد کرد؛ اگر غلو و بی حرمتی نباشد، شاید بشود گفت که نقشی حساس تر از سازمان ملل! هر سال عده ای از «سواره های» دنیا می‌آیند و سر بر آستان آن می‌سایند. اینجا فاخلع نعليك است؛ باید کادیلاك و مرسدس و جاگوار را کنار گذاشت و فرود آمد و بسا خضوع، ارادت نمود تا سعادتی برده شود، زیرا واقعاً اینجا کوچه ای است که «سرمی‌شکنند دیوارش». در يك كلمه، «کوی پیاده ها»، «شریان سکس» دانمارک است، و همه دستگاه‌ها و بورس‌ها و تجارتخانه‌ها و هنرکده‌هایی که سکس را بصورت زنده و مرده و عکس و کتاب و فیلم و مجله عرضه میکنند، در آن، یا در حول و حوش آن پراکنده‌اند. هیچ بازار برده فروشی‌ای در طی تاریخ، نه در بغداد و نه در بلخ، گوشت آدمی و تن آدمی را به این ارزانی و آسانی و با این همه «ساده دلی»، در معرض نمایش و فروش نگذاشته است.

در «کوی پیاده ها» زبان دانمارکی و انگلیسی دوش بدوش هم حرف زده می‌شوند، در تابستان شاید انگلیسی قدری بیشتر. افتخاری که بر افتخارات زبان انگلیسی (یا بهتر بگوئیم امریکائی) در سالهای اخیر اضافه شده است آن است که علاوه بر چیزهایی که بوده (زبان جنگی، اقتصادی، سیاسی...) زبان سکس نیز شده است. از این رو، بعضی اصطلاحات سکسی، نخست در زبان امریکائی وضع شده و سپس جنبه بین‌المللی پیدا کرده‌اند،

و تقریباً معادل دقیقی هم در زبانهای دیگر نیافته اند . به این حساب ، دانمارکی ها هم ترجیح می دهند که آنها را عیناً بکار ببرند ؛ از آن قبیل اند :

Live show و Pornoshop و Dog Sex و Group sex و Sex Market و غیره ... باید انصاف داد که بازار سکس دانمارک را زبان امریکائی برای می برد ، و دانمارک باید خیلی دعاگوی این زبان باشد که به متاع و رسالت او حیثیت بین المللی بخشیده است . قسمت عمده کتابها و مجله ها و فیلم ها که صادر می شود به زبان آمریکائی است (کمی هم به زبان آلمانی) . حتی فیلم هایی را هم که در خود دانمارک نشان می دهند ، اگر بزبان دانمارکی باشد ، زیر نویس امریکائی دارد و اگر به زبان امریکائی باشد ، زیر نویس دانمارکی . گمان می کنم که خود دانمارکی ها هم ، برای آنکه از « بارعام جنسی » خود استفاده کامل ببرند ، ناچار باشند که زبان امریکائی را یاد بگیرند ، زیرا در بعضی کاباره ها و « نمایشخانه ها » منحصرأ اعلام برنامه و تفسیر به این زبان صورت می گیرد .

زبان امریکائی امروز وسیله تفاهم و « برادری » بین همه سکس ورزان دنیا قرار گرفته است و قسمت اعظم بار ادبیات شهوانی را بردوش دارد ، و هر روز هم دامنه لغات و اصطلاحات آن در این زمینه وسعت می گیرد و تعدادی از تردست ترین مغزها شب و روز روی آن کار میکنند . مثلاً همین کلمه Sexocrat بروزن Technocrat که من در یکی از کتابفروشی های کوچه ۴۲ نیویورک به آن برخورددم ، کلمه کوچکی نیست . می دانیم که تکنوکرات به سیاستمداری گفته می شود که جنبه فنی دارد ، یعنی در امور « برنامه ریزی » و « پیاده کردن » و « سوار کردن » تبحر و تخصص خاص پیدا کرده ، و علی الاصول به عقیده و مرام و ملیت آنقدرها پای بند نیست . هر جا پول بیشتر به اودادند و کیف بیشتری درکار بود او خدمتش را عرضه میکند . سکسوکرات هم همین خصیصه و تخصص را در عالم سکس به هم زده است ، بدینمعنی که از فوت و فن آن بنحو علمی و هنری با خبر است و برحسب تجربه و مهارت و ذوق سلیم و قریحه خدادادی ، کارشناسی و قهرمانی را با هم جمع کرده است . « کوی پیاده ها » بیش از هر جای دیگر کپنهاگ محل برخورد دانمارکی و خارجی است . در اینجا بچه و بزرگ و زن و مرد و پیر و جوان و ریش و بی ریش و مو دراز و سرطاس ، آمیختگی عجیبی بهم می یابند .

وسط خیابان بساط بستنی فروشی و دیوه فروشی و ساندویچ فروشی پهن است ، و از این روگردش کنندگان متعددی را می توانید ببینید که همانطور که راه می روند درحال اکل و شرب هم هستند . دنیای واقعاً آزادی است که هیچ کس به هیچ کس کاری ندارد ، حتی کسی نگاه کنجکاو و دنباله دار به دیگری نمی افکند . نگاه ها می افتند و برداشته میشوند . حالتها نیز بهمان اندازه قیافه ها متنوع و متفاوت است : بعضی قیافه ها بهت زده ، بعضی بی اعتنا ، بعضی در عالم هپروت ، بعضی کنجکاو و نگران ، بعضی مشمژ . . . برحسب اینکه چه کسی باشد و به چه منظور به آنجا آمده باشد . البته سهم حشیش و ماری ژوانا و ال اس دی و غیره هم بجای خود محفوظ ، که کوی پیاده ها ، مهمترین مرکز استعمال و داد و ستد آن است . برهنه خوشحاله ها و قلندرهای عصر فضا ، خارجی یا دانمارکی ، دسته دسته دور هم جمع می شوند یا روی نیمکت های کنار خیابان می نشینند و مثل مرغ هایی که بین خود به زبانی

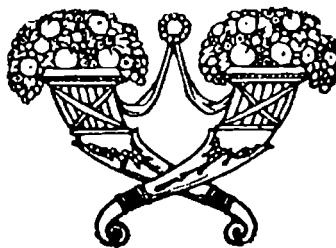
حرف می‌زنند که برای دیگران نامفهوم است، بین خود گفتگو میکنند؛ البته بی‌آزار، ولی گاهی دیده می‌شود که گدائی بکنند. در ظرف همین سه روز، دوفتر پیش خود من دست دراز کردند.

چون این خیابان درخت ندارد، شهرداری کپنهاگ برای خوشایند چشم و گلگشت زندگان، بوته‌ها و دسته‌های گل را در کنار راه نهاده.

دو طرف خیابان، مغازه‌ها و کانوها و سینماهای «پورنو» (یعنی صور قبیحه و کلام قبیحه و ابزار قبیحه فروشی) در کنار مغازه‌های بسیار جدی و وزین جای دارند، و از این حیث همزیستی مسالمت آمیز «آموزنده» ای است. هر کسی کار خود را می‌کند. پشت شیشه این دکه‌ها چیزهایی می‌بینید که آدم شاخ درمی‌آورد، و از سوی دیگر، دو قدم آنطرف‌تر می‌توانید يك اسموکینگ یا عصا یا پستانك بچه بخرید. تعارضی با هم ندارند. همینگونه است جو فکری خیابان. چند قدم آنطرف‌تر اماکن این چنانی، مبلغین مسیحی بساط خود را پهن کرده‌اند و بفروش کتاب مقدس و عرضه کردن تعالیم عیسی مسیح و نشر معنویت مشغول‌اند، و مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و از آتش دوزخ میترسانند. من با دیدن این دو منظره در کنار هم بی‌اختیار با خود گفتم چه فاصله کمی پدید آمده است بین مریمی که در اعتقاد یهودیان است، با مریمی که در اعتقاد مسیحیان است!

کسانی هستند که تا صبح در این خیابان «می‌پلکند». «کوی پیادگان» تنها محله‌ای است در کپنهاگ که خواب ندارد. اکثر مغازه‌های «پورنو» هم برای «خدمت به نوع» تا صبح باز هستند: تا اگر کسی روز فرصت نکرد، شب از دستش نرود. بعضی چیزها در دنیا هست که تعطیل بردار نیست، و این هم یکی از آنهاست. البته نمایشکده‌ها و کافه‌های آن حول و حوش، برنامه‌هایشان تا دو و چهار بعد از نیمه شب کشیده می‌شود. سانس پشت سانس. سوداگران سکس در کپنهاگ خوب دریافته‌اند که قضیه خطیرتر از آن است که وقفه و فترتی در آن روا باشد. مگر عمر آدمیزاد چقدر است؟ آدم وقتی می‌خواهد که کار بهتری ندارد که بکند!

نقل این مقاله موکول به اجازه نویسنده است. ناتمام



پرده‌هایی از میان پرده

دیداری از رومانی

-۱۰-

هرگز گمان نکنید که این فکرها تازگی دارد ، باید عرض کنم که دنیا خیلی قدیم است ، و زیر این آسمان پرستاره ، به روایت آن عبارت که درخرا به‌های پمپئی پیدا شده ، هیچ چیز تازه نیست. همین کشور خودمان ، در طی تاریخ دو سه هزار ساله خود دهها بار مسأله اشتراکی کمونیسم را بصورت‌های مختلف آزمایش کرده است ، از انقلاب گئومات مغ تا کر و فر مزدکیان ، از غوغای خرمیان صدر اسلام تا قیام سیاه پوستان زنج و قرامطه بحرین و بالاخره گیرودار نقطویان در عهد صفویه ، همه به یک طریقی با این شعارها سروکار داشته‌اند. هفتصد سال پیش هم گاهی بود که عالمی معتبر را با یکی از ملاحده مناظره می‌افتاد و به حجت با او بر نمی‌آمد (۱). تاریخ پر نشیب و فراز ما بارها و بارها میدان آزمایش این عقاید بوده و صدها سال قبل از انگلس و پیدایش مارکسیسم با اصول آن آشنائی داشته و به قول مولانا :

پیشتر از خلقت انگورها
خورده می‌ها و نموده شورها

لابد مزدکیان و خرمیان هم حرف‌هایی داشته‌اند . در کتاب البدء والتاریخ اشاره شده است که « خرمیان احکام و اخلاق اجتماعی خوب داشته‌اند » (۲). در همین روسیه که علمدار کمونیسم و لنین پرور است ، سالها قبل از لنین ، یک زن - که اتفاقاً ما او را می‌شناسیم ولی نه به خوشنامی - مطلبی دارد که شاید تعجب کنید . کاترین دوم روزی ۱۵ ساعت کار می‌کرد و به قول یک شاعر روسی « دیده بانی بود که هیچوقت عوض نمی‌شد » ، این کاترین جمعی را مأمور تدوین قانون اساسی روسیه کرد و شخصاً مقدمه‌ای بر آن قانون نوشت که این عبارت را داشت : « . . . ملت برای سلطان نیست ، بلکه سلطان برای خدمت اوست ، مساوات افراد ملت یعنی مطیع بودن به قانون واحد » .

وقتی این عبارت را یکی از رجال روسیه در مقدمه قانون دید ، به همکاران خود گفت : « این عبارت ، حصارهای بلند را از پای می‌افکند » ! شاید تعجب کنید که این مقدمه در ۱۷۶۷ م (۱۱۸۱ هـ) یعنی ده پانزده سال قبل از انقلاب کبیر فرانسه نوشته شده و شاید بیشتر تعجب کنید اگر بدانید که در فرانسه انتشار این مقدمه و متن قانون روسیه ممنوع شده بود ، و گردش

۱- گلستان سعدی ، باب خاموشی . ۲- بنقل از تاریخ مختصر ایران پل هورن ، ترجمه دکتر شفق ص ۲۴ . منتهی در همه احوال سنگ‌سار شده و ناکام مانده اند . فرخی سیستانی در مرگ سلطان محمود فقط از همین سبب متأسف است که میگوید :

آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شوند
ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار

دنیا را ببین که گوی انقلاب کبیرش را ده سال بعد فرانسه برد ، و بدنامی حکومت تزاری برای روسیه ماند ، تا رسید آن روزی که انقلابیون خاندان سلطنتی روسیه را به سبیری فرستادند و يك شب به صورت دسته جمعی در زیرزمین خانه هاشان به قتل رساندند و چند گاری حاضر کردند و با کمال عجله اجساد را در گاری ها جادادند و از شهر خارج نمودند و به چند کیلومتری شهر بردند و در گودالی ریخته با نفت و خار و خاشاک آتش زدند و خاکستر آن را برباد دادند و تنها مقداری زنجیر کردن و صلیب و انگشتی طلا از خانم ها باقی ماند که در آتش نسوخته بود . (۱)

پس راست گفته بود آنکه درباره حرف کاترین گفته بود : « این عبارت ، حصارهای بلند را از پا می افکند » و با این حساب ، باید این سخن را هم درست بدانیم که به ابن زیاد نسبت می دهند و گویا پس از واقعه عاشورا به زبان آورده و گفته بود : « حسین بن علی به شمشیر جدش به قتل رسید ، نه به فرمان من » !

اما اگر بخواهید بدانید که در همان روزها که کاترین آن حرفها را می زد، در کشور ما چه خبر بود باید بگویم در سرزمینی که ۵۰۰ سال قبل از کاترین، شاعر بزرگش سعدی همان مضمون کاترین را چنین به شعر در آورده بود :

پادشه پاسبان درویش است گر چه رامش به فر دولت اوست
گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

آری ، در همین سرزمین ، در آن روزها خوانین زند حکومت میکردند و یکی از آنان جمفر خان زند - پدر لطفعلی خان معروف - بود که به روایت روضه الصفا ناصری : « . . . شکم خواری تنومند بود . . . در هر روزی پنج من حلیم به کار بردی و علاوه بر آن نیز چندین مرغ کباب تنفلا خوردی ، زور و قوت جسمانش به مرتبه ای اعلا بود که به پنجه ، پنجه آهنین می تافت و به شمشیرشتر را به پالان میبرد » (۲) لابد خواهید گفت خوب شد که این مرد به پادشاهی نرسید . حرفی نیست ، پسرش لطفعلی خان هم نتوانست حکومت زندیه را حفظ کند ، و سلطنت را به آقا محمد خان قاجار سپرد ، که درست در سال ۱۲۱۰ هـ (۱۷۹۶ م) یعنی در سال مرگ همان « دیده بانی که هیچوقت عوض نمی شد ، تاجگذاری و پس از تسلط بر کرمان و فارس و آذربایجان و خراسان اعلام سلطنت مستقل و تعیین ولیعهدی باباخان را کرد ، ولی خوبست نظر این مرد را هم - که در عین حال دلیر و سلحشور بود - نسبت به مردم و رعیت خود بدانیم . او وقتی باباخان را به ولیعهدی انتخاب کرد ، برای او وصیتی کرد ، لابد انتظار دارید که توصیه کرده باشد فی المثل اسناد مالکیت اصلاحات ارضی را به مردم بدهد ، یا آنها را در سهام کارخانه شریک کند . خیر . او چنین وصیت کرد : « . . . رعیت چون آسوده گردد در فکر عزل رئیس و ضابط افتد . . . این گروه فرومایه را باید به خود مشغول کردن ، که از رعیتی و گرفتاری فارغ نگردند ، و الا کارزراعت و فلاحت نقصان یابد . و توفیر در غله و حاصل ضعیف شود ، و قحط پدیدار آید ، و لشکری از کار بیفتد ، و فسادهای عظیم روی دهد ، و ملک از میان برود . ارباب زراعت و فلاحت

باید چنان باشند که هر ۱۰ خانه را يك ديگ نباشد، تا به جهت طبع آش يك روز به عطلت و انتظار بسر برند، و الا رعیتی نکنند و نقصان درملك روی دهد . . . » (۱)
 وقتی آدم صورت مالیاتهای دوره قاجار را می بیند، آنقدر عجیب است که گاهی صورت طنزآمیز مسخره ای دارد، مثل مالیات «چوب بلوچستان» که هر حاکم کرمان از قریه ماهان می گرفت، و آن برای ترکه هایی بود که هنگام حرکت به بلوچستان همراه بر میداشتند تا به محض رسیدن به بلوچستان بلوچها را تنبیه کنند، یا مالیات «گوش خری» که برای هر خری ۳ شاهی تا قبل از سلطنت پهلوی از هر زارعی که يك خر داشت می گرفتند و گوش حیوان را داغ می کردند. و مالیات «سر شمار» که از هر نفری ۲ قران دریافت می شد، یا «پاکاری» که از هر خرمنی ۵ من گندم و يك «بارگاه» هر سال به کلانتر می پرداختند، و عجیب تر آنکه مثلاً در کوهستان ما (پاریز) سه طبقه «خواجگان» (بزرگان قوم) و «روضه خوانها» و «مرده شوی های» از این مالیات ها معاف بودند.

حالا ما ببخود توی کتابها می افتم که ببینیم مالیات بندی انوشیروان برای سر شمار یا درخت شمار و امثال آن بر روی چه اصولی استوار شده بوده است! به همین دلیل بود که وقتی علمای جامعه شناس بعضی کشورها متوجه اختلاف طبقات شدند و به قول شاعر و همشهری خودمان فؤاد کرمانی (معروف به آقا فتح الله ملا سلطان) دیدند که:

دارنده دندان به جهان نانش نیست وان که به نان رسید دندانش نیست
 این را زن زیباست ولی عین است و آن يك عزب است و زن بفرمانش نیست
 آمدند و راه علاج و چاره کار را در کمونیسم جستند و دست به سیم آخر زدند.

فعلا که برای تسلط بر این خلق لجام گسیخته، کمونیسم مهاری بس نیرومند است. چه خوش همه سلاح خلق را از آنان گرفت، همه فریاد آنان را برای حمایت خود اختصاص داد و چنان شد که صدها و میلیونها خلق فریاد برمی آورند که برای حفظ و حمایت سوسیالیسم حاضریم از صبح تا شب جان بکنیم و به نان بخور و نمیری بسازیم و دم بر نیاوریم. دولت ها هم مردم را به مجاهده واداشته اند که هدف نجات سوسیالیسم و دموکراسی است، اگر سبیل تراکتورها و کامیونهای گندم و هواپیماهای جنگی و بطور کلی نتایج کارشانه روزی کشورهای سوسیالیستی به شرق و غرب و خاورمیانه سرازیر است (۲) چه بالك که هدف نجات دموکراسی و سوسیالیسم است و جنگ با امپریالیسم و تأمین آینده. امروز را گو مباحث که هدف بهبود آینده است. به گمان من شمشیر قهر خداوند برای تنبیه این خلق عالم است که گاهی در صورت تبرزین نادری تجلی میکند و گاهی در کسوت دفاع از سوسیالیسم. هیچ سلاحی نمیتوانست این مخلوق عاصی سرکش را تا این حد رام کند که خود مردمی را برای حکومت خود بر گزینند

۱- روضة الصفا، ج ۹ ص ۳۰۱. ۲- و این تنها سرمایه ها و محصولات نیست که در این راه میرود، کارخانه های سیبری احتیاج به آدم و متخصص دارد، و عجب نیست اگر در روزنامه ای می خوانیم که «بنابريك موافقت نامه جدید، امسال، دوازده هزار نفر بلغاری به شرق سیبری اعزام شده اند».

(از مجله سلکسیون، ترجمه جهان شاه سی سختی، روزنامه پارس)

و آن مردم دسترنج کار شبانه روزی آنان را بصورت باروت دود هوا کنند و آن وقت همین مردم دست بزنند و هلهله و هیاهو کنند و زنده باد برکشند! و این بساط که بدین صورت گسترده شده باین زودی‌ها دگرگون شدنی نیست :

این گرد و غباری که توانگیخته‌ای باران دو صد ساله فرو نماند
بزرگترین مزیتی که طبع آدمی دارد ، خوگری اوست به آنچه پیش می‌آید و طبعاً
امروز مردم کشورهای سوسیالیست هم به همه اصول و عوارض آن خو گرفته‌اند و بدیهای آن
را به خوبیهایش می‌بخشند (۱) و «سوخت‌بم‌را روی نرمایش می‌کشند»! جناح غرب هم خوب
می‌داند که به قول ناپلئون بزرگ «برای تسخیر روسیه ، باید اول برفها را آب کرد» !

عیب اینگونه رژیم‌های متعصب تنها این نیست که ازدنیا بریده می‌شوند، عیب بزرگتر
آنست که اهل علم و فن و هنرمندان و دانش پژوهان و روشنفکران و هرکسی که به قول حافظ
« سرش بدینی و عقبی فرو نمی‌آید » به هر طریق که باشد مهاجرت میکند و بخود می‌گوید :
« جائی بروم که قدر من بشناسند قدر من و قیمت سخن بشناسند »

وقتی شاه اسماعیل در جواب علمای سنی که میگفتند « اشهد ان علیاً ولی الله » را
از نماز بردار، گفت : « مرا به این کار واداشته‌اند و خدای عالم ، با حضرات ائمه معصومین
همراه من هستند ، و من از هیچکس باک ندارم ، بتوفیق الله تعالی . اگر رعیت حرفی
بگویند، شمشیر میکشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم » (۲) تکلیف همه روشن شد، زیرا خود
طلیعه‌ای بود که بسیاری از علمای اهل سنت از ایران فرا رفتند و یا به هند پناهنده شدند
که آزادی بیشتری بود یا آنها که دستشان به هند نمی‌رسید دست به دامن عثمانی زدند و از
ترس عقرب جراره به‌مار غاشیه پناه جستند ! در عثمانی هم اهل تشیع که آزاد فکر بودند
ناچار به ایران مهاجرت کردند و فرار مغزها شروع شد و یکی از آنها خانواده همین «شیخ بهائی
جبل عاملی » بود که تمام ثروت باب عالی و کناره سفر را اگر بخواهند با مغز او عوض
کنند باز مغز او می‌چربد : اما چه میشود کرد ، سلطان سلیم و جانشینانش تحمل کسی که
« حی علی خیر العمل » در اذان میگفت نمی‌توانستند داشت .

از میان روشنفکران کشورهای شرق هم پس از تسلط کمونیسم بناچار هر که پائی و خری
داشت به حیلت بگریخت و هر کدام به يك گوشه رفتند و برای خودکاری دست و پا کردند
و تنها در يك پای تخت اروپائی یعنی پاریس به قول روزنامه لوموند (۳) تنها ۱۵۰ هزار
از اینگونه تبعیدی‌ها و « سرگشتگان وادی بی‌سرانجامی » زندگی میکنند و ۷ مرکز مهم
در پاریس وجود دارد که کارش تنها سرو سامان دادن و کار پیدا کردن اینگونه آوارگان است
که از تمام کشورهای عالم (شرق و غرب) به آنجا آمده‌اند .

۱- کشورهای شرقی اروپا - بعد از جنگ دوم - از بدبختی‌های بی‌امانی که حکومت‌های
دموکراسی بجان آنان افکند به جناح شرق - یعنی کمونیسم پناه بردند و مصداق شعر
مولانا شدند :

ای ز دودی رسته، درناری شده لقمه جسته ، طعمه ماری شده

۲- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۳۳ ۳- مورخ ۴ فوریه .

خود ما بخاطر داریم که چندی پیش یکی از همین مردم اهل نظر به ایران هم آمد . رولف ماتسوخ که اصلا اهل چك اسلواکی بود و بعد از انقلابات سرخ آن کشور ، به خارج فرار کرد و باد مخالف کشتی او را به دانشگاه ایران افکند که در حکم گنج های باد آورد خسرو پرویز بود . او بر کلیه زبانهای سامی و آکادی و عبری و لهجه های کنعانی و عربی و حبشی و سریانی و یونانی تسلط داشت ، از دانشگاه پاریس دکترای تاریخ مذاهب و فلسفه را گرفته بود و رساله دکتری او تحت عنوان « اسامی اسلاوی در جغرافیای عربی » با امتیاز گذشته بود ، سپس در دانشگاه براتیسلاو ، لهجه های زنده آرامی (مندائی و سریانی جدید) را یاد گرفته بود و چون از کشور خود پراکنده شد به ایران آمد و در ۱۳۳۰ تبعه ایرن شد ، فارسی را از خود ماها بهتر حرف میزد و میفهمید و زبان آلمانی و عربی برایش مثل آب خوردن بود (۱) ، و خلاصه از جمله کسانی بود که مرحوم تقی زاده درباره او گفته بود « در دنیا کم نظیر است » (۲) !

حالا متوجه شدید که چرا اولیای هوشمند رومانی از میان این همه پرده های رنگارنگ تنها « میان پرده » را انتخاب کرده ، از هول حلیم توی دیگ نیفتاده اند .

باز ما میدانیم که انشتین عالم معروف هم یکی از همین گونه آوارگان تعصب نازیسم آلمان به آمریکا بود (۳) و هزار و پانصد سال پیش هفت دانشمند روحانی بزرگ رومی هم به دربار انوشیروان آمده بودند که از ظلم ژوستی نین در عذاب بودند (۵۲۹ میلادی) و البته بعید نمی نماید که در همان روزگار به علت تعصبات زرتشتیان دور و بر انوشیروان ، بسیاری از اهل فکر و مردمان صاحب نظر نیز بعد از روز « مزدك کشی » راه دیار دیگر - مثلا یمن - را پیش گرفته باشند یا در جزء سپاه و هرز به آن صوب رانده شده باشند . **نا تمام**

۱- برای کیفیت مهاجرت او از ایران ، و رفتن به دانشگاه برلن ، رجوع کنید به نای هفت بند تألیف نگارنده . (ص ۶۳)

۲- میگویند ، این مرد با این مقدمات ، يك روز به کلا نتری رفته بود تا مقدمات سکونت خود و دریافت کارت اقامت را تهیه کند . ورقه ها را پر کردند و باو دادند که امضاء کند ، سر کلا نتر نامه را باو داد . ماتسوخ يك امضائی کرد (یعنی خطی از چپ کشید که البته ناخوانا و نا مفهوم بود) پاسبانی که نامه را داده بود استامپ را هم باو داد و انگشتش را بر آن نهاد و زیر کاغذ زد ، و سپس در کنار آن نوشت « صاحب ورقه بدون سواد است و اثر انگشت او گواهی میشود » .

۳- فکر نکنید که در آمریکا از این حرفها نباشد ، آنجا هم تعصب بصورت دیگری خود را نشان میدهد ، باب هوپ هنرمندی که مردم را می خنداند ، میگوید :

« ما آمریکائیها از دو چیز خیلی نفرت داریم : یکی تعصب نژادی ، و دیگری سیاهپوستان »
مولانا گوید :

جاه و مال آن کبر را زان دوست است
منجمد چون غفلت یخ ز آفتاب

این تکبر از نتیجه پوست است
این تکبر چیست ؟ غفلت از لباب

دکتر سید جعفر شهیدی

استاد دانشگاه

دیداری از قاهره

- ۳ -

جمعه ششم فروردین

از صبح امروز يك دستگاه اتومبیل سواری و يك راهنما در اختیار هر يك از اعضا كنفرانس گذاشته شد . مسئولان اداری الازهر و كنكره ، کسانی را برای راهنمایی انتخاب کرده بودند كه درجه تحصیلات عالی (دكتر و یا فوق لیسانس) را داشتند و سعی شده بود حتی الامكان راهنمایان هر هیأت با زبان محلی هیأت نمایندگی آشنائی داشته باشند .

راهنمای بنده فارغ التحصیل رشته ادبیات و دارای فوق لیسانس در زبانهای شرقی و شهادتنامه هائی در زبان فارسی بود، ولی همان اندازه فارسی میدانست كه بعضی فارغ التحصیل های رشته زبان و ادبیات عرب ما عربی میدانند . بسیار خونگرم ، مؤدب بود و تا چیزی از او نمی پرسیدم سخن نمیگفت . همه روزه ساعت نه صبح از سر سر اطلاع می داد كه آمده است ، تا ساعت يك بعد از ظهر با من بود . عصر هاهم ساعت چهار می آمد و تا رخصت انصراف نمی یافت نمی رفت . خدایش نگهدارد هنوز هم پیوند محبت خود را با نوشتن نامه برقرار میدارد .

طبق برنامه ساعت یازده و نیم صبح برای ادای نماز جمعه بجامع الازهر رفتیم و زیر اوقاف و گروهی از استادان الازهر وعده ای از شخصیت های قاهره حاضر بودند ، برای دقایقی استراحت ما را بیکى از رواقهای مسجد راهنمایی کردند . هنگام ظهر راهنمایان ما كوشش داشتند راه را باز كنند ، تا میهمانان در صف اول جماعت قرار گیرند . من مایل بودم چنین امتیازی را در چنین مكان مقدسی بدسته ای خاص از مسلمانان ندهند . گفتم اینجا مسجد و خانه خداست ما و دیگر مردمی كه در این شبستان هستیم همه مكلف بادای نمازیم و هیچكدام بردیگری برتری نداریم ، هر كس زودتر آمده است برای خود جائی گرفته است و تخصیص صف اول جماعت بما امتیازی است . این امتیاز خاصه در ادای نماز واجب با عدالت سازگار نیست عدالت روح - اسلام است و مساوات بین مسلمان ازاركان دین بشمار میرود .

این داستان را همه خوانده ایم كه در خلافت عمر مردی ذمی بر علی (ع) ادعائی كرد . عمر گفت : یا ابا الحسن برخیز و در كنار این مرد كه خصم تست بنشین ! و مرد ذمی را بنام خواند . علی علیه السلام در حالیکه آثار ناخشنودی بر چهره اش آشكار بود برخاست و در كنار خصم خود برای داوری نشست . عمر گفت : یا ابا الحسن از اینکه تو را در كنار مردی ذمی نشاندم آزرده شدی ؟ گفت نه ، آزرده گی من برای اینست كه مرا بكنیه خواندی و یهودی را بنام و این دور از مساوات است ، ترسیدم مردم پندارند كه عدالت اسلامی از بین رفته است . رفتار مهمانداران ما از جهت مهمان نوازی پسندیده است ولی با مساوات كه شعار اسلام است

سازگار نیست، چه خوب بود ما را بحال خود می گذاشتند تا هر کجا را خالی بیایم بنشینیم. پاسخ این بود که احترام بخاطر شخص نیست. صف نمایندگان کشورهای مسلمان باید مشخص باشد تا مردم مصر بدانند دیگر کشورهای اسلامی نیز در کنار آنان هستند این عمل جزء شعائر است و شعائر اسلام باید زنده بماند. نمیدانم شما این پاسخ را میپذیرید یا نه؟ غرض بنده هم بحث مدرسه‌ای نبود که تا حد الزام طرف مقابل و درمانده ساختن او در جواب پیش روم. در صف اول جماعت کنار هم نشستیم. خطبه جمعه و نماز جمعه را شیخ محمد النجار با خضوعی تمام



در صف اول نماز جماعت کنار هم نشستیم

و حالتی روحانی اقامت کرد. مردی ظاهرالصلاح و پرهیزکار مینمود. بعداً هم شنیدم و دیدم که علمای ازهر او را به نیک اعتقادی و وارستگی می ستایند و نیز دانستم که به تصوف تمایلی دارد. روزی که بدیدن او رفتم پرسید متصوفه در ایران چه موقعیتی دارند؟ گفتم صوفیان حقیقی پیوسته در ایران مورد تکریم بوده اند. گفت: شما شیعی مذهبید، و شنیده‌ام که شیعیان صوفیان را دوست نمیدارند. دانستم بعض کتب علمای متأخر شیعه را خوانده است. گفتم آنچه شنیده و یا خوانده‌اید اعتراض بر کسانی است که تصوف را ندانسته خود را صوفی میخوانند. و احکام شریعت را بکار نبسته دعوی طریقت میکنند، چنین کسی نام صوفی بر خود بنهد یا ننهد، نزد همه فرق اسلام مردود است. اما کدام شیعی کسی را که گذشته از ادای تکلیف ظاهری درون را نیز بنور ایمان صفا داده است منکر میشود؟ و سخن از ملامحسن فیض و شهید ثانی و مجلسی اول و چند تن دیگر از بزرگان فقها که با عرفان اسلامی آشنائی داشته‌اند بمیان آمد.



باری، آنروز نماز پایان یافت و از مسجد بیرون آمدیم و مقابل مدخل مسجد انبوهی از مردم ایستاده بودند پنجاهم تماشاگرانند که هر کجا خبری است گرد می‌آیند، اما هنوز پای از در بیرون ننهاده بودم که نگاهها را متوجه خود دیدم قطعاً فراموش نکرده‌اید که گفتم مردم مصر نسبت بایران و ایرانی احساساتی گرم و بی‌آلایش دارند، و با دیده‌ای پر از احترام بدین کشور می‌نگرند. از استادان ازهر گرفته تا طالبان علم و فرماندار و رئیس دانشگاه تا کاسب بازار بهر کس برخوردی از برقراری مجدد روابط ایران و مصر خوشحال بود. در این جا بعنوان حق شناسی از جانب کشور خود باید بگویم، آنچه مقدور آنان بود فروگذار نکردند، جز نماینده روسیه شوروی که احترام اوجیه خاصی داشت و بصورتی مخصوص ابراز می‌شد تکریم نماینده کشور ایران بی سابقه بود و همه نمایندگان کم و بیش این محبت و احترام معنوی را بخوبی درک میکردند. روزنامه یومیه کنگره و مطبوعات قاهره کمتر روزی بود که درباره ایران و نماینده ایران مطلب نداشته باشند.

البته من هم آن اندازه خام طمع نبودم که این احترامات را بحساب خود بگذارم. مسلماً دیگری هم که بجای من برای شرکت در کنفرانس می‌رفت از او چنین پذیرائی می‌شد. باری، تا خواستم بجنبم حلقه کوچکی احاطه ام کرد. گروهی نمایندگان مطبوعات بودند



گروهی نمایندگان مطبوعات و عده ای تماشاگر

و عده ای تماشاگر. ناگهان باران پرشش بر سرم فروریخت: ایران چند نفر مسلمان دارد؟ بچه خطی می‌نویسند؟ چند دانشگاه دارید؟ چند نفر زبان عربی میدانند؟ و کم کم کار بجای

باريك كشيد . سخن از فلسطين و سرزمين هاى اشغالى بميان آمد . آنهم نه از جانب يك خبر نگار . خلاصه ديدم شتر قربانى بوده ام كه براى نحر كردن آنهمه زنگوله و منگوله به دم و گوشش مى بندند و دور او شادى مى كنند . گفتم رفقا اين رسم مهمان نوازي نيست من يك تن ضعيف ام و شما ماشاء الله يك كاروان خبر نگار ، بمن غريب رحم كنيد ، كه كم مانده است مقبره اى در جوار رأس الحسين افزوده شود .

خدا عمرش دهد مهماندارم بكمك آمد . جدولى تهيه كرد و قرار شد كه ساعات ملاقات با خبر نگاران را او معين كند . از مسجد به مهمان خانه آمدم ، در گوشه سرسرا دو جوان منتظر بودند . معلوم شد اعضاى بخش فارسى راديو قاهره هستند و نمى دانم كى و در كجا بآنها خبر داده بود كه از ايران هم نماينده آمده است . حضرات بفكر افتاده بودند در تنور گرم نانى پيزند ، نيم ساعت مطلب بزيبان فارسى براى برنامه فارسى ، خوراك چند هفته راديو است . ضبط صوت عكس و تفصيلات را هم آورده بودند كه ديگر مجالى براى سردوانيدن نباشد - ولى سرمهماندار مخالفت كرد و از آنها اجازه رسمى خواست . وساعتى با هم گفت و شنود كردند و بالاخره قرار گذاشتند ساعت ۱۱ بعد از ظهر باطاق من بيايند و سرمهماندار هم بآنان باشد . بعد از ظهر براى قرائت فاتحه به مقبره مرحوم جمال عبدالناصر رفتم و تشريفات عبارت بود از خواندن سوره فاتحه الكتاب و دعا براى روح آن مرحوم هر كس انفرادى و بميل خود اين عمل را انجام داد .

ساعت ۱۱ بعد از ظهر امروز مسئولان بخش فارسى راديو قاهره طبق قرار قبلى بمهمانخانه آمدند و گفتارى بمدت نيم ساعت درباره پيشرفت هاى آموزشى ايران در سطحعالى ، تعداد دانشگاهها ، عده دانشجويان ، وضع تدريس عربى در مدارس متوسطه وعالى ضبط كردند .

شنبه هفتم :

امروز ساعت ۱۰ اولين جلسه كنفرانس در تالار شهردارى قاهره منعقد شده . مجلس با قرائت آياتى از قرآن مجيد افتتاح گرديد ، سپس آقاى دكتور محمد فحام شيخ ازهر بمدت بيست دقيقه مطالبى گفت . خلاصه سخنرانى ايشان ، شرح خدمات ازهر در گذشته و حال ، لزوم همكارى مسلمانان با يكديگر مخصوصاً تشريك مساعى براى استرداد اراضى اشغال شده بود . آنگاه آقاى دكتور عبدالعزيز كامل وزير اوقاف و دكتور عبدالرحمن بيسار دبير كنفرانس و شيخ عبدالله غوشه قاضى القضاة كشور اردن هاشمى مطالبى گفتند . روى هر ميز گوشى قرار دارد و مطالب سخنرانان بوسيله مترجمان كه در غرفه هاى تالار نشسته اند بدو زبان انگليسى و عربى ترجمه مى شود . بعد از ظهر امروز را براى قرائت پيامها اختصاص داده بودند .

پيامى كه در چنين مجالس بوسيله نمايندگان كشورها خوانده ميشود معمولاً کوتاه است و متضمن درود كشور يا سازمانى است ، كه نماينده را فرستاده است و در ضمن طبق معمول دعا مى كنند كه كنفرانس در رسيدن به هدف هاى خود توفيق يابد . اما در اين كنفرانس پيامها مبدل به سخنرانى شد ! نخستين پيام كه كوينده ، نماينده مسلمانان فيليبين بود . دلى خسته و خاطرى آزرده داشت : بيش از نيم ساعت با حرارت و با مشت هاى گره كرده سخن گفت . هر كشور مسيحى ، يهودى ، ملحد و حتى مسلمان را به باد انتقاد گرفت و دست رد به سينه



بر سر قهرمرحوم ناصر: نگارنده. عبدالعزیز کامل وزیر اوقاف. شیخ عبدالله غوشه

هیچ ملتی نهاد که هر يك به نوعی در کار خود قصور ورزیده و یا تقصیر دارند . پس از اونوبت نماینده روسیه شوروی بود، شیخ ضیاءالدین باباخانوف منتهی تاجیکستان و آسیای مرکزی، و سپس نماینده یوگسلاوی، هر کدام از این آقایان مطالبی در چند صفحه نوشته بودند و در چند جا که بنام نمایندگان سخنرانی کنند عین آن نوشته خوانده می شد . کم کم پیامها بدرزا کشید و آثار خستگی در چهره رئیس جلسه و شنوندگان پدید شد و همه نگران شدیم که اگر پیامها بدین تفصیل باشد این کنگره و کنگره هفتم را باید بشنیدن پیام نمایندگان اختصاص داد. رئیس جلسه چند بار اخطار کرد و از نمایندگان خواست تا سخنان خود را خلاصه کنند ، ولی فایده ای نداشت . نماینده افغانستان پیام خود را خواند . دکتر



از چپ بر راست : ۱- نگارنده . ۲- نماینده پاکستان . ۳- ضیاء الدین بابا خان اوف .

بیسار به بنده پیام داد، سخنان تو چه مدت وقت خواهد گرفت، گفتم بین دو تا سه دقیقه، لبخند تمعجب آمیخته برضایت برچهره اش آشکار شد .

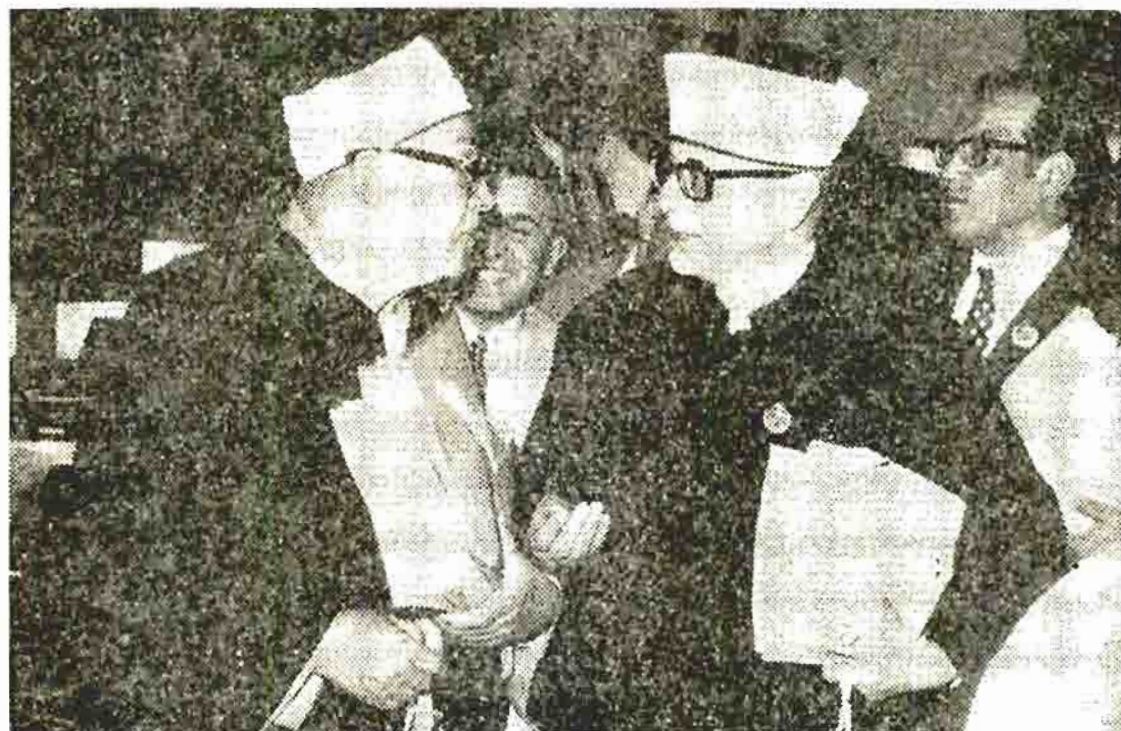
حالا دیگر نوبت به بنده رسیده بود . ولی درماندم که از جانب چه کسی پیام بفرستم و اصلاً فکر پیام خواندن را نکرده بودم . درست است که سازمان اوقاف و وزارت خارجه هر دو بنا بود بنده را بدین مأموریت بفرستند ولی وقتی سخن از ده هزار ریال کرایه هواپیما بمیان آمد ، هر دو به زبان بی زبانی گفتند نماینده نه نماینده !

حالا چکنم؟ از جانب وزارت خارجه که نمیتوانم پیام بدهم چون، اولاً آن وزارت خانه بستگی ندارم، و ثانیاً کار بسیار مشکلی است و عواقب آنرا چگونه می شود پیش بینی کرد . اما دانشگاه ، درست است که عضو آن هستم و اجازه سفر داده است . اما اجازه پیام نداده است . پس دیوار سازمان اوقاف کوتاه تر است و با آقای عصار هم دوستم و می توانم بگویم از جانب تو سخنی گفتم شاید بگردن بگیرد . ولی معروف است که کوزه همیشه از آب سالم در نمی آید . خدایا چکنم ؟

ناگاه بخاطرم رسید که شیخ محمد ابو زهره ، استاد عالیقدر ازهر این مشکل را قبلاً حل کرده است ، چه او بمناسبتی گفت ما که اینجا جمع شده ایم نمایندگان ملت ها هستیم نه نمایندگان دولت ها . خوب ، پس میتوانم از جانب ملت پیام برسانم . اتحاد وکیل موکل هم لازم نمی آید چه بقول اصولی ها حیثیت معنون موضوع است .

هم آنجا دوسه سطری بدین مضمون نوشتم که :

«آقایان اعضای محترم ششمین کنگره کنفرانس اسلامی قاهره بنام یک مسلمان ایرانی ، اجتماع کشور شما را در این مکان تقدیس میکنم وبشما اطمینان میدهم که ملت مسلمان ایران همیشه از اعراب که برادران دینی او هستند حمایت کرده است . سرزمین های مقدس که اینک از دست اعراب خارج شده است تنها از آن اعراب نیست وبهمه مسلمانان جهان تعلق دارد ، ما که برادران دینی شما هستیم همیشه ازدعاوی حق شما پشتیبانی کرده ایم . امیدوارم کنگره ششم وعلمای بزرگ اسلامی که دراین کنگره شرکت دارند، در نتیجه بحث و تبادل نظرهای ذیقیمت موفق بجل بسیاری از مشکلاتی که دامنگیر مسلمانان است بشوند.»



از راست بچپ : ۱- نگارنده . ۲- شیخ عبدالله غوشه . ۳- شیخ محمد ابوذرره .

این سخنان کوتاه ، بسیار حسن اثر بخشید ودکتر بیضار گفت : از دکتر شهیدی بخاطر گفتار موجز او که در عین حال حاوی همه مطالب بود سپاسگزاری می کنم . ناتمام



احتیاجات و سوالات توضیحات

دکتر جعفر شعار - استاد ادبیات - طهران

رفع اشتباه درباره مقاله تحلیل جوامع الحکایات

نوشته با نوامیر مصفا در شماره مردادماه مجله یغما با صرف نظر از لحن تند آن حاکی از مطالعات وی در جوامع الحکایات است و مشتمل بر چند نکته است:

۱- در آغاز مقاله، بنده به اشتباه به جای «ناصرالدین قباچه»، «شمس الدین التتمش» نوشته‌ام که تذکار آن برای اینجانب مغتنم بود.

۲- بیت اسفزاری درباره عوفی که می‌گوید:

ما ابصرت ایام عمری طرفی قرما کریماً کالسید العوفی

در مقام بیان فایده جوامع الحکایات نیست، بلکه راجع به جوانمردی و سماحت مؤلف آن است و اگر نویسنده نقد توجه می‌کرد، قبل از عنوان کردن قول اسفزاری نقطه گذاشته شده است که کلام را جدا می‌کند

۳- راجع به سبک عوفی قول مرحوم بهار را با مثال مندرج در سبک شناسی آورده‌ام ولی «ارجاع» از قلم افتاده است.

۴- مهمترین ایراد نویسنده نقد این است که نگارنده دو کتاب به نامهای «تاریخ ترکستان» و «خواص الاشیاء» را که تألیف خال عوفی بوده، به خود عوفی نسبت داده است.

متأسفانه نویسنده مقاله مطلب را به دقت ننخوانده است زیرا کلام مندرج در صفحه ۲۲۹ و ۲۳۰ از علامه قزوینی است نه استاد معین، و این استاد شرحی برای ملوک خاقانیان ننوشته و از این رو از طرف نگارنده جسارتی به مقام استاد عالی قدر مرحوم دکتر معین نشده است. بر فرض صحت قضیه هم تعمدی در کار نبوده تا خاطر بانو مصفا مکدر شود و بدفاع برخیزند.

۵- اما اینکه نوشته است: «در سراسر مقاله هیچ دقیقه‌ای که نشان غور و استقمای شخصی ایشان در این کتاب باشد به چشم نیامد...» نگارنده در این باره مدعی نیست، بلکه تا آنجا که مقدور بوده به بیان نکاتی که در ضمن مطالعه «جوامع» به نظر آمده است پرداخته و در نقل مطالب دیگران امانت کامل را رعایت کرده است. نهایت آنکه در باره عوفی و جوامع الحکایات مطلب فراوان است و بنای اینجانب بر ایجاز بوده است....

مجله یغما - جواب جناب دکتر شعار به مقاله خانم امیربانو مصفا خلاصه شد اما نکات اصلی و اساسی ثبت افتاد.

علی اصغر فیاض - شهر آرا - خیابان دوم ۱/۲ - طهران:
(خانه وحشی در بافق)

... هفته گذشته گذارم به یزد افتاد و گفتم از بافق نیز دیدنی کنم و به زیارت خانه وحشی

بروم تا یسرو دخترم که همراه من بودند ، موطن گوینده ،
 « الهی سینه‌ای ده آتش افروز در آن سینه دلی و آن دل همه سوز »
 را از نزدیک ببینند .

با اتوبوسی که هر بامداد از گاراژ بافقی‌ها واقع در جنوب میدان امیرچخماق - حرکت می‌کند ، به راه افتادیم . دوسه فرسخی که از شهر دور شدیم و به سوی مشرق رفتیم ، کوی را همه عظمت خود نمودار شد . از چند آبادی کوچک که با سرسختی تمام در میان کویرمانده بودند گذشتیم ، و بالاخره به جایی رسیدیم که جز ریگ روان و کوههای لخت چیزی نبود . همواره گرد بادی از گوشه‌ای برمی‌خاست و شنهارا با غضب تمام بر سروصورت کوهها می‌پاشید . دوساعت به پیش‌رانندیم در حالی که حتی بوته خار مغیلائی هم ندیدیم . کم‌کم چند بوته گسترده نمایان شد و دانستیم که به آبادی رسیده‌ایم . از مسافری پرسیدم و معلوم شد که به بافق رسیده‌ایم . از بوته‌های گز گذشتیم و به درختان خرما رسیدیم . درختان خشک و پژمرده با چند خوشه خرما می‌گردآلود .

کوشه بیابانی که خیابانش می‌نامیدند پیاده شدیم . سراغ مسجد جامع را نگرفتیم . چه تحقیق کرده بودم که خانه وحشی آنجاست . جوانی پیش‌آمد و پیشنهاد کرد که ما را با اتومبیلش به آنجا ببرد . پیکانی نبود الا اینکه پوششی از شن نرم آن را پوشانیده بود و معلوم نمی‌شد که رنگ اصلیش چه بوده است . بر عقب پیکان به رسم آموزشگاههای رانندگی تهران تا بلوئی نصب بود و بر آن نوشته بود : تعلیمات رانندگی ... تعجب کردم و از راننده پرسیدم مگر در اینجا هم کسی رانندگی یاد می‌گیرد ؟ پاسخ را ندادم و مرا به باد سؤال گرفت که برای چه به بافق آمده‌ام ، و چه منظوری دارم ؟ گفتم : برای زیارت خانه وحشی آمده‌ام . باور نکرد و گفت : در این گرمای تابستان برای چنین کاری کسی به بافق نمی‌آید . می‌خواهید شما را به سیاحت معدن آهن ببرم ؟ منتظر پاسخ نشد و ما را به آنجا برد . در بین راه تعریف کرد که این کوه سیاهی که اکنون تا این اندازه قرب و منزلت پیدا کرده و برای رسیدن به آن باید از هفتخوان بگذری ، تا چند سال پیش احدی از آن عبور نمی‌کرد زیرا هوایش در تابستان بسیار گرم بود و در زمستان بسیار سرد . فقط اگر کسی به سنگ ترازو نیاز پیدا می‌کرد به اطراف آن کوه می‌رفت و سنگ سیاهی به وزنی که می‌خواست پیدا می‌کرد .

نزدیک محل استخراج سنگ آهن رسیدیم و نگهبانان ما را نگاه داشتند و گفتند : برای گذشتن از این پاسگاه معرفی‌نامه لازم است و تحصیل این معرفی‌نامه هم فقط در تهران میسر است . خواستیم برگردیم که نگهبانان گفتند : حالا که تا اینجا آمده‌اید چند سنگ از این کوه برای یادگاری با خود ببرید . محبت کردند و کیف دستیم را گرفتند و بردند و چند سنگ در آن نهادند .

وقتی که دوباره به بافق رسیدیم از راننده خدا حافظی کردم و پیاده به سوی مسجد جامع به راه افتادیم . اطراف مسجد را دور زدیم و از هر کس نشانی وحشی را نگرفتیم نمی‌دانست . تعجب در این است که عده‌ای از دانش‌آموزان دبیرستانی هم طرف سؤال ما واقع شدند و اسمی از وحشی به گوششان نخورده بود . تا اینکه به پیرمردی برخوردیم و گفت : وحشی ، آن شاعر شیرین سخن ، در حقش خیلی ظلم شده است در بافق کسی از اولادش باقی نمانده است . در خانه‌اش هم کسی زندگی نمی‌کند . تنها پیرزنان بافق نداری می‌کنند و بر مزارش چراغی می‌سوزانند . به نشانیهایی که پیرمرد داد به راه افتادیم . به خانه مخروبه‌ای رسیدیم که دری یک‌لنگه و بسیار کوچک داشت . کلونش را باز کردیم و به درون پا نهادیم . طرف دست راست صفه‌ای برجای

مانده بود که يك دستگاه کرباسبافی در آن برپای بود . ولی دستگاه هم مانند خانه متروک بود و کسی با آن کار نمی کرد . به طرف چپ پیچیدیم و سکویی گورمانند دیدیم که بر روی آن چند چراغ باد و چراغ موشی نهاده بود . از دیدن این منظره سینهام واقعا آتش افروزد صد حیف که زبانم آتش آلود نشد تا بتوانم سوز درون را بیان کنم و صاحب دلانی را با خود همدرد سازم . در این میان چشمم به بطری آب جوی افتاد که تا نیمه نفت داشت و بر روی گور وحشی نهاده بود . به یاد بیتی از غزل وی افتادم که گویند هنگام مرگ خود سروده است ...

« می در قدح کنید حریفان و کل به بر / رسم عزای ما نه گریبان دریدن است »

اکنون ای استاد گرانمایه که خود از کویر برخاسته ای و چون وحشی سوزی درسینه داری آیا می توانی که بانی خیرشوی و خانه وحشی را در بافق - با کمک نیکوکاران - به صورتی در آوری که یادگاری در خور او باشد تا شاعری که در زمان حیاتش جز سرکل هایه ای نداشته است لااقل پس از مرگ ، نشانه ای بر زمین زادگاه خود داشته باشد . چه ، گورش را هم در شهر یزد از بین برده اند و حتی سنگ مزارش را نیز بر جای نهاده اند - سنگ مزاری که نیکوکاری به یاد وحشی زیر چهار طاقی نهاده بود و مدتها در دستگاه مردم یزد بود که بر پله های آن چهار طاقی می نشستند . کسانی هم اشعاری را که بر سنگ مزارش - با خط نستعلیق بسیار زیبا - حک شده بود می خواندند و بر روان وی درود می فرستادند . با تقدیم احترام .

مجله یغما - نویسنده نامه درخور تحسین است که راهی بی آب و آبادی را برای مشاهده خانه وحشی طی کرده است . من خود نمی دانستم که خانه وحشی بر جای است ، چه گورش ظاهراً در یزد است . تعمیر چنین خانه ای محقر آسان و کم خرج میباشد و اکنون که بافق بواسطه معادن پرمایه اش شهرکی شده وعده ای از مهندسان دانشمند با خانواده و فرزندان شان در آن جا سکونت دارند ، یادآوری از وحشی به بهانه خانه اش کاری است کم خرج و مفید . خدا پدر آن پیرمرد بافقی را بیامرزد که خانه را بشما نشان داد ، از محصلین امروز چه توقع میتوان داشت ؟

کناه این بی اعتنائی ها متوجه ایرج افشار است . او که در تاریخ یزد کتابها نوشته و می نویسد . او که تمام دهکده ها و شورهزارهای یزد را قدم به قدم با زرسی ادبی و تحقیقی پیموده . او که هر جا کتیبه ای ، و قبری ، و مسجدی ، و کاروانسرای ، و آب انباری ، و امامزاده ای ، و عمارتی ، در آن ناحیه وسیع است شناخته و دیده و عکس گرفته ، چرا از خانه وحشی یاد نکرده است ؟ و چرا با علاقه و حرارت و عشقی که تیمسار آق اولی رئیس انجمن آثار ملی به نگهبانی این آثار دارد ، از توجه بدین خدمت غفلت فرموده است ؟

*

جناب آقای حبیب یغمائی - مدیر محترم مجله یغما
با کمال احترام دعاگویان امضاء کنندگان زیر پدر و مادر و اولیای محصلین و دانش آموزان ساکن خورجندق طبق آگهی منتشره از طرف آموزش و پرورش شهریه تحصیلی محصلین ، را در سال جاری بمبلغ قابلی افزایش داده اند و مبلغ شهریه مافروندان خور را که در لب کویر نمک و شن زندگی می نمائیم و مردمانی فقیر و بی بضاعت و فاقد درآمد هستیم بر اساس شهریه محصلین شهرستان نائین و شهرستانهای دیگر که دارای تمام مزایا و دیبر میباشد قرار داده اند و این شهریه برای مردمان این سامان غیر عادلانه است . دعاگویان از چیزهای داشتنی

فقط علاقه به تحصیل و استعداد ذاتی و طبیعی را داریم، لکن از حیث درآمد و دارائی عموماً مسکین و قادر به تهیه و پرداخت این شهریه طاقت فرسا که برابر با شهریه مردمان شهر نشین میباشد نمی‌باشیم. استدعا داریم درمورد شهریه خور که فاقد همه گونه مزایا حتی دیبر می‌باشند تجدید نظر فرمایند که اطفال دعاگویان بتوانند به تحصیلات خود ادامه دهند .

دعاگویان اهالی خور بیابانک

مجله یغما - این نامه که به امضای سی چهل نفر از محترمین خور است به وزارت آموزش تقدیم شد ، انتظار توجه به مفاد آن را مطلقاً نداریم .

سعید یغمائی - طهران :

در کتاب تذکره روز روشن تألیف محمد مظفر حسین صبا که آقای رکن زاده آدمیت آنرا تصحیح کرده‌اند در شرح حال یغما در صفحه ۹۴۵ نوشته شده: « یغما - میرزا ابوالحسن جندقی، و جندق قصبه‌ای است از توابع یزدجرد به مسافت ۱۲ فرسنگ از نهاوند و . . . » در صورتی که خوب می‌دانید جندق به نهاوند مربوط نیست و جزو شهرستان نائین و استان اصفهان است - حال نمی‌دانم آیا جائی بنام یزدجرد وجود دارد یا خیر ؟

در کتاب تذکره شعرای معاصر ایران تألیف سید عبدالحمید خلخالی در صفحه ۴۴۴ که شرح حال حبیب یغمائی ذکر شده است که: « حبیب یغمائی که در شعر حبیب تخلص می‌کند فرزند مرحوم حاج میرزا اسدالله مجتهد و برادر زاده یغمای جندقی شاعر نامدار قرن سیزدهم است . » امیدوار است در این باره توضیح فرمائید .

مجله یغما - خود جناب عالی که سعید یغمائی و اهل مطالعه و نویسندگی هستید بهتر می‌دانید که یغما جندقی است و از اهل نهاوند نیست ، و از توابع نهاوند شهری بنام یزدجرد نیست، و تذکره روز روشن اشتباه کرده ، همچنین سید عبدالحمید خلخالی، به پدر بنده دختر زاده یغماست نه برادر زاده او، و مجتهد هم نبوده است جز در امور ادبی و کشاورزی.

پیمان یغمائی - سمنان :

در مجله مرداد ماه قطعه استاد معظم پژمان بختیاری تحت عنوان (اقتضای حافظ) بسیار شیرین و دلنشین و جاودانه خواهد بود - به شرط آنکه مقطع آنرا به طرز زیر اصلاح و تجدید نظر کند :

گفت : آخر چرا بگو : گفتم که جواب چرا دارا است ؟ مکن

مجله یغما - عمو جان عزیز ! در شعر شاعر ، آن هم شاعری استاد تصرف و تغییر روا نیست .

غلامرضا آگاه - طهران :

آقای غلامرضا آگاه تاجر بسیار معروف و عالم اقتصادی با اندیشه ، در طی نامه ای قطعه ای از مرحوم شیخ محمود فرساد یزدی را فرستاده اند که آن قطعه مربوط است به منع کشت خشخاش در چند سال پیش .

حاجی شیخ محمود فرساد فرزند مرحوم مجداالعلماء اردکانی از بزرگان علما و دانشمندان یزد بود ، به فارسی و عربی شعر می گفت ، و نیز رئیس انجمن ادبی و رئیس دفتر خانه ثبت اسناد یزد. شیخی آرام و موقر . خدایش رحمت کند. قطعه اش این است :

زاده خشخاش

اگرچه عادت تریاک خود خطرناک است
بنفع ملت افغان و سود اتراک است
اسیر محبس و آزاد دختر تاک است
نه یادگار زچنگیز و نی ز ضحاک است
هنوز ناله جمعی دگر به افلاک است
ولی چه سود که شرط قبول ادراک است
بهای جان بشر پست تر ز خاشاک است
خמוש باش که دیگر حسابها پاک است

دوای درد خطرناک قند تریاک است
جهاد در ره ترک زراعت خشخاش
بسامر دولت اسلام زاده خشخاش
بگو به مجلس قانون گذار کاین قانون
ازین مصیبت جانسوز عده ای مردند
من آنچه شرط بلاغ است بارها گفتم
کنونکه قیمت تریاک سر زند به جحیم
اگر حساب ترقی مملکت این بود

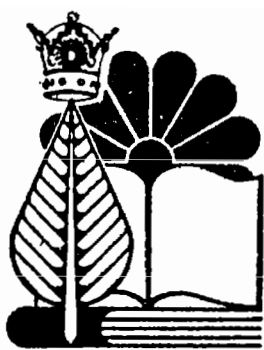
تاریخ وفات دکتر شفق

شب هفدهم شهریور ماه ۱۳۵۰ خبر در گذشت شادروان دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه و نماینده مجلس سنا را در روزنامه اطلاعات خواندم و تاریخ وفاتش را بدین گونه پرداختم .

حسین پژمان بختیاری

فوتش عیان ز سوره قرآن حق شود
کو سال ماه رحلت دکتر شفق شود
تاریخ : « قل اعوذ برب الفلق » شود

دکتر شفق برحمت حق واصل است از انک
فرخنده آیتی است ز قرآن برآمده
حرف دوم ز ابجد اگر کم شود زجمع



آثار بنیاد فرهنگ ایران

ویس و رامین *

بها ۳۵۰ ریال

- ۲ -

منظومه ویس و رامین به اعتقاد سخن سنجان از نظر ادبی به کمال آراستگی و پرداختگی است و از لحاظ شیوه داستان پردازی، فخرالدین اسعد گرگانی، این افسانه عاشقانه را چنان خیال انگیز و هوسباز پرورده که خواندن آن کسانی که جوانی را هم پشت سر نهاده اند، به گناه برمی انگیزد، تا به جوانان چه رسد؛ و نامحرمی و رسوایی نگر که بمید زاکانی که از شاعران روشن اندیشه و شیرین سخن است و در آفریدن و سرودن هزلیات و مطایبات و قطعات خوش مضمون و لطیف، در تاریخ ادب فارسی کم مانند است مردان را از نگهداشتن این کتاب در خانه بر حذر داشته تا زنان و دختران گمراه نشوند.

در افسانه های عاشقانه فارسی، قهرمان اول داستان همیشه مرد است. اوست که در طلب معشوق دلیری ها می کند؛ خود را به آب و آتش می زند؛ از بند و شکنجه پروا ندارد از رسوایی و بد نامی نمی هراسد؛ فداکاریها می کند؛ و در تاریکی ها و تنهاییهای شبهای هجران از دوری معشوق اشکها می فشاند. رامین هم در این کار چندان سست و ناتوان نیست گاهی خودی نشان می دهد؛ به پای شوق و تمنا بادیها می سپرد، به تدبیر و دلیری از بند رقیب پرزور و دولتیار می گریزد، و در شبهای تار یک و سرد که سنگ از شدت برودت می شکافد، سفرهای دراز می کند؛ اما به هر روی باز چیه ویس است، و رشته کارها به دست

* انتقاد و تحسین کتاب ویس و رامین طولانی شد. ولی تحقیقات و مطالعات و مطالعات و پژوهش های نویسنده مقاله (اقبال یغمائی) چندان شیرین و دقیق و ثمر بخش است که روا نبود از آن چشم پوشیدن. دانشمندان اتحاد جماهیر شوروی را از نشر چنین نسخه ای تبریک باید گفت و بنیاد فرهنگ ایران را نیز. مجله یغما

اوست، اوست که رامین را می خواند ؛ می راند ؛ روا یا ناروا سرزنش یا نوازش میکند ؛ شادی می بخشد ؛ می گریاند ؛ بر او خشم می گیرد ، و یا در آغوش گرم جایش می دهد .

ویس، گاه در چهره دوشیزگان پاکدامن ترسنده از گناه ، جلوه میکند و دیگر گاه در فسونسازی و لوندی و ناز فروختن ، و کام بخشی چنان گستاخ و دلیر میگردد که در وصف نمی گنجد .

آری، او که سراسر وجودش از گرمی گناه انگیز جوانی ملتهب است و به کمال رسیدگی و رعنائی است ، در عشقبازی سخت دلیر و کارآمد است . چاره گریها می داند . گاه زشت - کاری هایش را چنان می آراید که در نظر بدخواهانش همه حسن می نماید و گاه ، به زیرکی چنان خویش را پارسا و بی گناه و ستم رسیده نشان می دهد که زبان بدگویانش را در دم می بندد و همه را به خود مهربان می کند .

در ادبیات فارسی کمتر زنی چون ویس می توان یافت که زمانی آتش خوی، سرکش، خودکامه، یا خویشتن دار و بزرگ منش باشد، و دیگر زمان در برابر تمنیات جوانی و هوسناکی چون زنان محروم و سالها جدا مانده از جفت، سر بر سر پای عاشق نهد و او را به خویشتن برانگیزد، و تن و جان را بدو سپارد .

او دختری است رسیده و بالیده ؛ زیبا ، آرزوانگیز و هوس آفرین ؛ چشم همه کسانی که نیروی مردی دارند - مراد مردانگی نیست - و حتی آنان که جز نظر بازی خاصیتی ندارند، همه به سوی اوست . پیری که اگر مردیش را هم به جادو نمی بستند، نمی توانست عطشش را بنشانند ، بر او شوهر کرده اند . به کنایت از زبان او در کتاب آمده که اگر به گناه آلوده شده و میان خیل دلباختگان هم راز و هم نفس و هم آغوشی برای خود برگزیده، خطاکار و مستحق سرزنش نیست . گناه موبد گنده پیر است که او را به علف بی نصیب و محروم از لذت کامیابی از جوانی، در قصرش - و گرچه با شکوه و خوش منظره است - به زندان کرده است . او در خور سرزنش و دشنام و شکنجه نیست ، از آنکه تا قوت صبرش بوده شکیبائی کرده ، اگر طاقتش به پایان رسیده و به ننگ و رسوایی و بدنامی تن در داده بر او عیب نمی توان گرفت . مگر نه اینست که زن جوان را اگر تیری بر پهلو نشیند به که پیری ؛ خاصه آن دوشیزه که به خوب رویی و لطافت بر و نکویی اندام شهره روزگار و دلخواه همه باشد .

موضوع دیگری که در این داستان عشقی بس عجیب می نماید ، ساده دلی و زودباوری و نرمی بیش از اندازه ، و پوزش پذیری های نابهنگام شاه موبد است . چنانکه پیش از این گفته آمد رامین نیمه شبی دزدانه به خوابگاه موبد در می آید و وقتی ویس از آمدنش آگاه می گردد ، هوس چنان در وجودش به جوش می آید که دایه پیرش را کنار موبد می خواباند و خود اندکی دور از او هم بستر رامین می شود . مدتی بعد مستی اندک رمقی در موبد پدید می آورد، به دست پست و بلندیه های تن دایه رامی ساید و او را نزار و سرد می یابد . برافروخته می شود و می غرد . دایه برای اینکه پرده از راز بر نیفتد خاموش می ماند ، و ویس چاره گر در « بزنگاه » بی آنکه دل بیازد از آغوش عاشق فاسقش بیرون می آید ، آرام آرام دایه را از بغل موبد بیرون می کشد و رندانه جای او می خزد اینجاست که چاره گری و فسونسازی

ویس با ساده دلی و زود باوری موبد روبرو میشود . موبد به گمان اینکه خمار مستی ناروا او را به تشویش افکنده و ویس و دایه را از هم باز نشناخته از ویس پوزش می‌طلبد و زیباروی فسونگر از بدگمانی شوی شکوه و عتاب آغاز میکند .

موبد ، هم مستحق دلسوزی و هم سزاوار ملامت است . زود باوریها و آسانگیرها و چشم پوشیهایش را هیچ غیرتمندی نمی‌پسندد . او به بی‌بندوباری و خیانت ورزی ویس آگاه است . او را در آغوش بیگانه دیده و گنااهش را بخشیده ، از زبان دوست و دشمن در پرده یا آشکارا ملامتها شنیده اما دل بر گرفتن از چنان مهرگسل را نتوانسته و سوگند دروغش را راست انگاشته است .

اساس کتاب ویس و رامین بر پیوندی چنین بدفرجام ، بر عشقی بدآموز ، بر بدها و تاریکی‌ها و آلودگی‌ها مبتنی است و جز در پایان که رامین پس از مرگ ویس ، و واگذاری پادشاهی به پسرش ، در پیری از کارهای بدش توبه می‌کند و راه نیکان می‌گیرد راهی به روشنی ندارد .

عجیب اینکه فخرالدین گرگانی ، تلو چنین داستان و سوسه انگیز جا به جا پندهای دلشین و امثال و حکم سود آفرین گنجانده و گونه گون نکات بدیع آورده و به همین جهت این داستان پسند اهل نظر افتاده است .

در او چون میوه از حکمت مثلها چو ریحان بهاری خوش غزلها

داستان ویس و رامین تاکنون چهار بار به طبع رسید به این شرح :

طبع اول در سال ۱۹۶۵ میلادی به تصحیح کپتان ولیم ناسولیس در هندوستان .

Captaine W. Nnassaulces

بار دوم در سال ۱۳۱۴ خورشیدی به تصحیح مجتبی مینوی . تهران .

بار سوم به اهتمام محمد جعفر محجوب . تهران .

و چاپ بنیاد فرهنگ ایران .

علاوه بر این ، به دوزبان بیگانه : گرجی و انگلیسی نیز برگردانده شده . ترجمه گرجی کتاب نیم قرن پس از پایان یافتن نظم آن به زبان فارسی ، انجام پذیرفته و در سال ۱۸۸۴ میلادی به طبع رسیده است .

متن طبع تازه (چاپ بنیاد فرهنگ) این کتاب را دودانشمند بنام ، کشور دوست و همسایه ما اتحاد جماهیر شوروی : دکتر ماگالی تودا رئیس شعبه ادب فارسی و تاجیکی در انستیتوی خاورشناسی گرجستان - و - الکساندر گواخاریان کارمند ارشد علمی انستیتوی خاورشناسی گرجستان در نهایت دقت و امانت تصحیح و تنقیح و برای چاپ آماده فرموده اند و آقای کمال عینی بر طبع آن نظارت داشته است .

در خور یادآوری است که بسیاری از واژه های اصیل فارسی در متن این کتاب جای دارد که اگر استخراج و در پایان آن آورده می‌شد خوانندگان را فایده‌تری عظیم‌تر عاید می‌شد جبران را در اینجا همه بیتهای پندآموز ، همه ابیاتی که متضمن وعظی و حکمتی است ، یا

از نظر کمال معنی سایر و ضرب المثل شده، و اشعاری که مبین اعتقاد سراینده داستان درباره جبر و تفویض، خوی و طبع زنان، و امثال اینهاست و برخی از واژه های سره و اصیلی که اکنون مهجور است، و برخی اشعار خوش مضمون که لطافت و گیرایی خاص دارد در پایان مقال می آورد بدین امید که اگر در معرفی کتاب ناروایی و نارسایی و سستی و کج سلیقه بکار رفته عذرخواه تقصیر باشد.

شاه دوستی و فرمانبرداری پادشاه

سه طاعت واجب آمد بر خردمند	که آن هر سه به هم دارند پیوند
از ایشان است دل را شاد کامی	وزی شانست جان را نیک نامی
دل از فرمان این هر سه مگردان	اگر خواهی که یابی هردو کیهان
بدین گیتی ستوده زندگانی	بدان گیتی بهشت جاودانی
یکی فرمان دادار جهانست	که جان را زو نجات جاودانست
دوم فرمان پینمبر محمد (ص)	که آنرا کافر بی دین کند رد
سیم فرمان سلطان جهان دار	به ملک اندر بهای دین دادار

اعتقاد به جبر

ولیکن این تن ما تو سرشتی	قضای خویش بر ما تو نوشتی
نباید سرزنش کردن بدیشان	که راه حکم یزدان بست نتوان
اگر خواهد به من دادن ترا بخت	چه سود آید ترا از کوشش سخت
ز فریادت نترسد حکم یزدان	نگردد باز پس گردون گردان
نوشته جاودان دیگر نگردد	به رنج و کوشش از ما برنگردد
ز مهر ار تلخیت باید چشیدن	سر از چنبرش نتوانی کشیدن
قضا گر بر تو راند مهربانی	نباشد جز قضای آسمانی
قضا بر من برفت و بودنی بود	از این اندرز و زین گفتار چه سود
تو اکنون می خور از فردا میندیش	که جز فرمان یزدان نایدت پیش
حسودان را حسد بردن چه باید	به هر کس آن دهد یزدان که شاید
اگر بخشش چنین راندست دادار	بینم آنچه او راندست ناچار
اگر حکم خدا دیگر نگردد	به انده بردن از ما برنگردد
کنشهایی کز او بینم هموار	بود بر حکم و بر فرمان دادار

چنان چون نيك و بد بر ما نبشتست
چنانست او كه يزدان آفریدست
كجا من خويشتن را بد نخواهم
نه مردی دست بر پیچد بلا را

بهي و بتری در ما سرشتست
اگر پاکست طبعم یا پلیدست
من از خوبی و زشتی بی گناهم
نه دانش روی برتابد قضا را

پند و حکمت

چنان افتد كه هرگز برنخیزد
نبودی قدر خورشید منور
مكن تو نیز هرگز برستم كار
همان بهتر كه باشی راد و دلشاد
جهانش ننگ و رسوائی فزاید
كه عز راستی را كاستی نیست
یقین دل نه همتای گمان است
ز نومیدی بر وی آیدت خواری
سخن بی دل به دانش گفت نتوان
چنان باشد كه داری بآستین مار
كه یزدانست با زنهار داران
چه باید با همه كس دشمنی كرد
بدان كاو دشمن بسیار دارد
ز خرسندی به او را چاره ای نیست
كه دو روز است ما را زندگانی
همیشه نیكنام و نيك خو باش
كزو برجان بماند جاودان رنگ
به زودی از گذار سیل برخیز
برو روزی سرآید زندگانی
كه هر كس بشنود گوید كه نيكوست
چو مردی و خرد را پیش گیرند

هران كهتر كه با مهتر ستیزد
اگر ظلمت نبودی سایه گستر
چو نپسندی ستم را از ستمگار
كجا نه زفت خواهد ماند نه راد
هر آن پیری كه برنایی نماید
به گیتی كیمیا جز راستی نیست
خبر هرگز نه مانند عیان است
چو بر چیز كسان امید داری
زبان را دل بود بی شك نگهبان
چو در خانه بود دشمن ترا یار
مباش از جمله زنهار خواران
چو گیتی را به آسانی توان خورد
هران كاو مردمان را خوار دارد
ز غم خوردن بتر پتیاره ای نیست
به رامش دار دل را تا توانی
همیشه داد جوی و راستگو باش
نیرزد كام صد ساله یکی ننگ
چو ابر آید تو با بارانش مستیز
نباشد عمر مردم جاودانی
سخن آن گو چه با دشمن چه بادوست
كه مردان ز نام خویش گیرند

نکندد سیر ناخورده دهانی	نبیچد جرم نا کرده روانی
بسی نیکوتر از نا بوده گفتن	گناه بوده بر مردم نهفتن
ز دل منمای چندین مستمندی	مکن با دوست چندین ناپسندی
گنه را عذر شوید جامه را آب	خرد را می بیند چشم را خواب
به بی رنجی نیابی نیکنامی	به آسانی نیابی شاد گامی
ز وصلت بیش باشد شادمانی	چو در دست جدایی بیش مانی
چو کام دل بیابی بیش نازی	هر آن کاری که کارش بیش سازی
که بفزاید ز شادی زندگانی	به شادی دار دل را تا توانی
چرا زو مهربانی گوش داری	جهان را گوهر آمد زشتکاری
وزان روزی که نامد چه سگالی	بدان روزی که از تو شد چه نالی
همه نا بوده را تیمار بردن	چه باید رفته را اندوه خوردن
نه از تیمار تو فردا بیاید	نه زاندوه تو دی با تو بیاید
همیشه عمر تو باشد یکی روز	اگر صد سال باشی شاد و پیروز
ترا آن روز باشد کاندرا اویی	اگر سختی بری گر کام جویی
ز عمر خویش روز خوش گزینی	پس آن بهتر که با رامش نشینی
چرا کاری کنی جز شادمانی	بدین مایه درنگ و زندگانی
روا باشد که دست را خلد خار	هر آن گاهی که داری گل چدن کار
در و رفتن نه کار مرد داناست	هوای دل چو موج انگیز دریاست
کرا دیده نبیند دل نخواهد	همه مهری ز نادیدن بکاهد
کزو آید روان را زشتی نام	مبادا در جهان آن شادی و کام
بران همواره کار این جهانی	ز دولت بر خور و از زندگانی
ز یزدان خواه تا یابد سلامت	مکن مرد بلا دیده ملامت
اگر دردی خورد معذور باشد	کسی کز باده خوش دور باشد
کجا چون بد کنی بد آیدت پیش	مکن بد با کسی و بد میندیش
نکو تر باشد آمرزش ز مهر	اگر پوزش نکو باشد ز کهر
فروغ خور به گل نتوان نهفتن	به خواهش باد را نتوان گرفتن
بماند آشتی را لختگی جای	به جنگ اندر خردمند نکورای

گنه نا کردن و بی باک بودن	بسی آسان تر از پوشش نمودن
ز خورد ناسزا پرهیز کردن	به از پس داوری بسیار خوردن
روان را رنج بیهوده نمایی	هر آن گه کازموده آزمایی
نگر تا خویشتن را چه پسندی	به هر کس آن پسند از هوشمندی
درخت آسان بود از بن بریدن	بریده باز نتوان روینیدن
خدای آسمان هر چند راد است	همه چیزی به يك بنده نداد است
ز دشمن کی حذر جوید خطر جوی	ز دریا کی پرهیزد گهر جوی
بکن نیکی و در دریاش انداز	که روزی گشته لولوء یابیش باز
بدان را بد بود روزی سرانجام	بماند نامشان جاوید بد نام
مکن بد در جهان و بد میندیش	کجا گر بد کنی بد آیدت پیش

سرشت و خوی زن

زنان نازك دلند و سست رایند	به هر خو چون بر آری شان بر آیند
زنان گفتار مردان راست دارند	به گفت خوش تن ایشان را سپارند
زن ار چه زیرك و هشیار باشد	زبون مرد خوش گفتار باشد
بلای زن در آن باشد که گویی	تو چون مه روشنی جون خورنکوپی
ز عشقت من نژند و بی قرارم	ز درد و زاری تو جان سپارم
به زاری روز و شب فریاد خوانم	چو دیوانه به دشت و که دوانم
اگر رحمت نیاری من بمیرم	بدان گیتی ترا دامن بگیرم
ز من مستان به بی مهری روانم	که چون تو مردم، چون تو جوانم
زن ار چه خسروست ار پادشایی	وگر خود زاهد است ار پارسایی
بدین گفتار شیرین رام گردد	نیندیشد کزان بد نام گردد
چو بر زن کام دل راندی یکی بار	چنان دان کش نهادی بر سر افسار
همیدون هر چه پوشیده زنانه	به چیزی هر یکی شادی کنانند
چه نیکو گفت، موبد پیش هوشنگ	زنان را آذینش از شرم و فرهنگ
زنان در آفرینش نا تمامند	ازیرا خویش کام و زشت نامند
دو گیهان کم کنند از بهر يك کام	چو کام آید نجویند از خرد نام
زنان مهتران و نام داران	بزرگان جهان و کامکاران

اگر چه شوی نام بردار دارند	نهانی دیگری را یار دارند
زنان هرچند سست و ناتوانند	دل آرای دلیران جهانند
هزاران خوی بد باشد در ایشان	سزد گر دل نبندد کس بر ایشان
مبادا کس که از زن مهر جوید	که از شوره بیابان گل نروید
بود مهر زنان همچون دم خر	نگردد آن ز پیمودن فزون تر

نیما

مجله ماهانه ادبی، هنری، تاریخی

مدیر مؤسس: حبیب نیما

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر: بانو دکتر نصرت تجربه کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره: شاه آباد - خیابان ظهیرالاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران: سی تومان - تك شماره سه تومان

در خارج: سه لیره انگلیسی

چاپخانه محمد علی فردین



انجمن آثار ملی

آگهی و دعوت به مسابقه

بخواست پروردگار تعالی در انجاء فرمان مبارك ذات خجسته اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر برای بزرگداشت گروهی از سرایندگان نامی زبان فارسی همچون : اسدی طوسی ، قطران تبریزی ، مجیرالدین بیلقانی ، خاقانی شیروانی ، ظهیر فاریابی ، شاهپور بن محمد ، اثیرالدین اخسیکتی ، مانی شیرازی ، اشهر سبزواری ، همام تبریزی و چند نفر دیگر از بزرگان فرهنگ و ادب ایران که از سده پنجم هجری بعد در شهر تاریخی تبریز در گذشته و بخاک سپرده شده اند و خوابگاه ابدیشان در پرده خاک پنهان مانده است ، از چندی پیش با همکاری وزارتخانه های محترم فرهنگ و هنر و کشور و استانداری آذربایجان شرقی و شهرداری تبریز و سایر مقامات مربوط در نظر گرفته شده است ساختمان در خور منزلت تاریخی و معنوی سرزمین آذربایجان و پیاس حرمت سرایندگان بلند مرتبت نامبرده بنام یادبود مقبرة الشعراء در محل گورستان تاریخی سرخاب تبریز (پیرامون بقعه متبرک سید حمزه) ساخته شود که ضمناً یادآور نام مقبرة الشعراء مذکور در کتابهای تاریخ باشد . در انجام مقدمات این خدمت ملی و فرهنگی از سال ۱۳۴۹ با شرکت و همکاری دانشمندان و شخصیت های آذربایجان در تهران و تبریز مبادرت به تشکیل هیأت امناء شده است ، و اینک بدینوسیله از مهندسین ارجمند کشور دعوت مینماید بادر نظر گرفتن هدف سابق الذکر و توجه به نکات زیر :

- ۱- حجم بنای اصلی بیش از یک هزار و پانصد متر مکعب نباشد .
- ۲- الهام از اصول و شیوه معماری اصیل ایرانی در طرح ساختمان .
- ۳- پیش بینی محل ساختمانهای جداگانه برای احداث کتابخانه و دفتر و دیگر بناهای مورد نیاز چنین جایگاه ملی در آینده .
- ۴- در نظر گرفتن این امر که بقعه متبرک سید حمزه و آرامگاه های چند نفر از شخصیت هایی که در راه استقلال و آزادی ایران جان باخته اند همچون : شادروان ثقة الاسلام شهید ، و شادروان امان الله میرزا ضیاءالدوله ، در گوشه و کنار همین گورستان قرار دارد .

۵ - به موازات ساختمان بنای یادبود مقبرة الشعراء که از طرف انجمن آثار ملی احداث میگردد (یا پس از پایان آن) محوطه گورستان تاریخی سرخاب هم بوسیله شهرداری تبریز با کمک مقامات مربوط بصورت بستانسرای شایسته درخواهد آمد .

نقشه ای مناسب برای چنین منظور تهیه و تا ظهر روز چهارشنبه بیست و پنجم اسفند ماه سال کورش بزرگ ۱۳۵۰ خورشیدی بدفتر انجمن آثار ملی در طهران (خیابان ارامنه - سرپل امیر بهادر ، شماره ۱۰۰) یا بدفتر استانداری آذربایجان شرقی در تبریز در مقابل گرفتن رسید تسلیم فرمایند .

نقشه های واصل در شورائی مرکب از نمایندگان وزارت خانه های فرهنگ و هنر ، کشور ، آبادانی و مسکن ، دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران ، دانشکده معماری دانشگاه ملی ، شورای عالی شهر سازی ، انجمن ارشیتکتهای ایران با شرکت مهندسين وابسته به انجمن آثار ملی مورد بررسی قرار میگیرد و نسبت به سه طرح برنده اول پاداشهایی بشرح زیر منظور میگردد :

طرح نخستین	۱۵۰۰۰۰ ریال
« دوم	۱۰۰۰۰۰ «
« سوم	۵۰۰۰۰ «

برنده طرح نخستین در صورت توافق بعنوان مهندس ناظر اجرای طرح برگزیده میشود و مبلغ یکصد و پنجاه هزار ریال پاداش پرداختی باتراضی طرفین بتدریج از حق النظاره کسر میگردد .

نقشه محوطه گورستان تاریخی سرخاب که بصورت بستانسرا در می آید و بوسیله شهرداری تبریز تهیه شده و بتسویب مقامات ذیصلاحیت رسیده است برای ملاحظه علاقه مندان در دفتر استانداری آذربایجان شرقی و محل انجمن آثار ملی (تهران) موجود است . چشم براه و امیدوار به یاری و همگامی شیفتگان اینگونه خدمات ملی و انجام هر چه بهتر چنین منظور اساسی فرهنگی است که بالطف خداوند عنایات شاهنشاه دانش پژوه و خرد دوست ایران از سال آینده جامه عمل ببوشد .

باشد که همانند آنچه در دوران فرخنده کنونی بر تربیت بزرگوارانی همچون حکیم ابوالقاسم فردوسی و ابن سینا و عمر خیام و بابا طاهر عریان و شیخ فریدالدین عطار و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و خواجه حافظ و صائب و نادرشاه افشار و کمال الملک انجام شده است ، اثر دیگری که گویای بزرگداشت و مفاخر پیشین سرزمین عزیز ایران باشد بدین ترتیب بنیاد شود و برجای ماند .

رئیس هیأت مدیره
سپهداد آقاولی

رئیس هیأت مؤسسين
علی اصغر حکمت



سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

آثار باستانی و تاریخی لرستان

جلد نخست

تألیف : حمید ایزد پناه

۸ + ۵۷۶ صفحه

لرستان از مناطقی است که آثار باستانی کاشگران را مبهوت کرده است . باستان شناسان در این منطقه آثاری به دست آورده اند که مربوط به دوران حجر قدیم (پالئولیتیک) می باشد . سفال ها ، ظروف گلی و نقوشی که بر آنها حک شده است ، ابزار فلزی و امثال آن گواهی می دهند که لرستان تمدنی عظیم داشته است .

آثاری که از «غار قمری» به دست آمده مربوط به چهل هزار سال پیش می باشد و مبین این مطلب که در دره وسیع و خوش آب و هوای خرم آباد امروز ، که در آن روزگار خرابه ای بیش نبوده ، عده ای از مردم عصر حجر می زیسته اند .



متأسفانه تا این اواخر اطلاعات ما نسبت به تمدن قدیم ایران اندک بود و اکنون این امید هست که کاوش ها و مطالعات ادامه دارد و هر روز ورقی بر اوراق تاریخ کشور ما افزوده می شود . در این مورد البته می توانیم به مطالعات و تحقیقات - اگر چه اندک - تناعت کنیم اما نکته ای هست که بهتر است گفته شود . نکته این است که در مدارس برای شناختن و شناساندن کشور ما کوششی درخور صورت نمی گیرد . آموزش غلط تاریخ و جغرافیا و اینکه ساعات این درس ها «زنگ تفریح» به حساب می آید ، حرفی است که نمی دانم چه وقت و کجا باید زده شود . و نتیجه سهل انگاری ها این می شود که داوطلب ورود به دانشگاه ، «صومعه سرا» را شهری از شهرهای ایالات متحده آمریکا بدانند و آبروی ما را هم ببرند ...



اگر کتاب «آثار باستانی و تاریخی لرستان» و نظایر آن هیچ حسنی نداشته باشند - که دارند - لااقل دلبستگی به آب و خاک و به سرزمین پدری را در خواننده تقویت می کنند. در پیش گفتار کتاب مورد بحث، مؤلف اظهار تأسف می کند که «پیشکوه» و «پشتکوه» را در کتب دبستانی و دبیرستانی دو کوه مهم لرستان ذکر کرده اند، حال آنکه «کبیر کوه» لرستان را به دو قسمت می نماید: قسمت شمالی پیشکوه و قسمت جنوبی پشتکوه نامیده می شود، و شهر باستانی «شاهپور خواست» را که به امر شاهپور اول بنا گردیده است و خرابه های آن اکنون در جنوب خاوری شهر خرم آباد بر جاست، جزء قم دانسته اند. و... ای کاش فقط اشتباهات به همین جا ختم می شد!

وقتی به قول «لسترنج» مؤلف «سرزمینهای خلافت شرقی» در همین پیش گفتار بر می خوریم که رود «گاماساب» که يك قسمت آن «قره سو» یعنی سیاه رود است، ازدشت همدان بر می خیزد، همانجا که نهرهایی از اسدآباد و کوه الوند ولایت قره سو فرود می آید و از آنجا اول به سمت شمال و سپس بایک پیچ تند بطرف مشرق سرازیر میشود و از طرف جنوب آن رودخانه بزرگی که از حوالی کرج ابودلف سرچشمه می گیرد، بآن متصل میگردد... بالاخره با رودخانه قم که از گلپایگان می آید مخلوط میشود... (ص ۳)، یا اینکه «گاماساب» از کوه «گرین» سرچشمه میگیرد، تعجبی نمیکنیم! جغرافی نویسان و خاورشناسان مغرب زمین از این قبیل اشتباهات بسیار مرتکب شده اند. حال که خدمات و کارهای صادقانه آنان را فراموش نمیکنیم، بهتر است اشتباهات آنان را هم یاد آور بشویم.

«رایینو» در کتاب «مازندران و استراباد» مینویسد «پلرود» (رودی در گیلان که در محلی به همین نام - بین رود سر و کلاچای - به دریا میریزد) از کوههای سمام سرچشمه میگیرد! بسیار خوب، اما بهتر است گفته شود که سرچشمه «پلرود» را باید کوه «خش چال» مرقوم می فرمودند. آب برفها و چشمه های «خش چال» پلرود را تشکیل می دهد و می دانیم که که این رود اشکور علیا و سفلی را پشت سر مینهد و به دشت گیلان میرسد.

این مسأله از آنجا ناشی میشود که نویسنده کتاب «مازندران و استراباد» پلرود را از سرچشمه تا مصب دنبال نکرده است. البته کار ایشان ستودنی است اما بصرف گفته فلان و بهمان که نباید کتابی تألیف کرد. مؤلف باید برای نوشتن کتابی در جغرافیا و نظایر آن محل مورد مطالعه را زیر پا بگذارد و گر نه از اینجا و آنجا مطلب گرد آوردن و کتابی تألیف کردن کار مهمی نیست و از دست هر کسی بر می آید.

شاید بتوان امیدوار بود که «انجمن آثار ملی» - به همت دانشمندان سخت کوش - ما را به سر منزل مقصود رهنمون شود و چنین باد. کتابهای قبلی انجمن نیاز ما را تاحدودی بر می آوردند و اکنون کتابی دیگر برای برطرف کردن نیازی دیگر.

ازحمید ایزد پناه «فرهنگ لری» و «ترانه های محلی لرستان» را دیده بودیم و اکنون جلد اول «آثار باستانی و تاریخی لرستان» از این مؤلف به همت «انجمن آثار ملی» منتشر شده است.

آثار باستانی و تاریخی لرستان کتابی است در هشت فصل: فصل اول این کتاب به

اقلیم لرستان اختصاص دارد. در این فصل در باب اوضاع طبیعی و آب و هوا و رود های لرستان سخن رفته است. سرزمین لرستان «که مساحت تقریبی آن نزدیک به بیست و دو هزار کیلومتر مربع و محدود است از شمال به نهاوند و از شمال باختری به استان کرمانشاهان، از باختر به منتهی الیه خاک سیمره؛ از جنوب و جنوب غربی به استان خوزستان، از شرق به رود «سزار» یا دز، که حد فاصل خاک بختیاری و لرستان است، از شمال شرقی به رشته کوه هائی که ملایر و بروجرد را دور میگیرند» هم قلیل پوشیده از برف دارد و هم رودهای پر آب... در فصل دوم با اوضاع اجتماعی و سیاسی، اجتماعات نخستین و پیشینه های تاریخی، فرهنگ و تمدن پیش از تاریخ و بعد از تاریخ لرستان تا اندازه ای آشنا می شویم. در این فصل پی میبریم که کاسیت ها «در بخش علیای رودهایی که دره های آن ها، در عهد باستان، کشور ایلام را تشکیل میداد و اکنون لرستان نامیده می شود ساکن بوده اند. فصل سوم راههای باستانی لرستان را در بر می گیرد.

و در فصل چهارم دره خرم آباد توصیف شده است. در این فصل در باب آثار باستانی و ابزار بدست آمده در خرم آباد و اطراف آن به تفصیل سخن رفته است. از صفحه ۱۵۴ تا ۲۳۶ تصاویر و نقشه های مربوط به فصل اول تا چهارم کتاب آمده که هر کدام در فهم مطلب به خواننده کمک مؤثری می تواند بکند. فصل پنجم کتاب به «چکنی» - یکی از بخشهای وسیع لرستان - اختصاص دارد و از صفحه ۲۶۹ تا ۳۰۸ به تصاویر مربوط به این فصل.

در فصل ششم «طهران» بخش وسیع دیگری در لرستان مورد مطالعه قرار گرفته است که تصاویر و نقشه های مربوط به این فصل را از صفحه ۳۸۱ تا ۴۵۷ کتاب می بینیم. با منطقه جنوب باختری لرستان و آثار باستانی آن در فصل هفتم کتاب آشنا میشویم. قریب چهل تصویر و نقشه هم به این فصل اختصاص داده شده است.

فصل هشتم کتاب به فهرست اختصاص دارد: «فهرست اعلام»، «فهرست جغرافیائی»، «فهرست بناها و مکانها»، «نام قبائل و طوایف و دودمانها»، «فهرست اسامی کتب» و «فهرست مراجع و مآخذ». آیا بهتر نبود فهرستی هم برای فصل های کتاب ترتیب داده می شد تا خواننده بتواند مطلب مورد نظرش را به آسانی پیدا کند؟

این را هم بگوئیم که اگر در این قبیل کتابها قصد آوردن فهرستی از آثار باستانی است آن به که از مقوله دیگر حرفی زده نشود، اما اگر قرار است اطلاعات مختصری در باب جغرافیا و مسائل دیگر در اختیار خواننده گذاشته شود، آن اطلاعات باید کامل باشد تا برای خواننده اشکالی پیش نیاید. مثلاً در فصل دوم کتاب، اگر چه مؤلف درباره زبان لری و سابقه تاریخی آن به حد کافی سخن میگوید اما نمونه نمی دهد. اینکه «ویژگی هایی از لحاظ تلفظ کلمات» بین ایل های مختلف وجود دارد، یا «دارای ضوابط دستوری ویژه ای هستند» و... بهتر نبود تفاوت ها و ویژگی ها را ذکر میکردند؟ شاید این تصور پیش آید که جای چنین بحثی در کتابی که به آثار باستانی اختصاص دارد، نیست. اما اشاره مختصری - بدون شك - لازم به نظر میرسد. با این حساب خواننده همه آثار باستانی لرستان را میشناسد، اما به این مسأله پی نمی برد که «لر» چگونه حرف میزند و صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه را

چگونه به کار میبرد . آیا صفت را قبل از موصوف می آورد؟ یا . . . و بسیار حرف ها که بماند .
 با این همه ، این حرف ها از اهمیت مطالعه حمید ایزد پناه نمی کاهد . اگر حرفی
 زده میشود به خاطر اینست که جای فلان مطلب اگر در این کتاب نیست ، بهتر است آورده
 نشود و اگر هست پس باید دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد . همین .
 تصدیق میکنم که مطالعه ای چنین دقیق از کسانی چون حمید ایزد پناه برمی آید . نقل
 سطرهائی از مقدمه کتاب میتواند گواه تلاش و دقت مؤلف باشد :

« . . . ضمن گردش برای گردآوری این مجموعه ، از وسعت منطقه و فراوانی آثار
 باستانی و تاریخی آن آگاهی یافته بودم . از این جهت به اهمیت وظیفه محوله آگاه بودم .
 در این مدت کوشش شد که تا از هر بنا و اثری باستانی و تاریخی که در پهنه لرستان
 و این گوشه از ایران بود عکس برداری شود . در این کار اشکالات و دشواری های زیادی
 بود . در هر دره بنائی و یا بر بالای هر کوهی اثری یا در غار و پناهگاهی نقشی یا بر رودی
 بقایای پلی و یا درمکانی باقیمانده شهر یا دژی یافتن ثبت کردم . از این رهگذر بود که نقوشی
 کهن ، با رنگهای سیاه و قرمز و زرد را در یکی از کوه های طرهان دیدم که از هر جهت
 دارای اهمیت فراوان بود که در فصل ششم این کتاب معرفی شده است .

اگر برای بناها و آثار ، افسانه هایی در محل شایع بود یادداشت شد که در ذیل
 صفحات آورده ام . این گزارشها با موافقت انجمن ، بنام (آثار باستانی و تاریخی لرستان)
 در دو جلد تدوین شده است که اینک نخستین جلد آن از نظر علاقمندان و دانش پژوهان
 می گذرد . . . »

به انتظار جلد دوم کتاب روزشماری می کنیم و کوشش مؤلف را ارج می نهیم .

مجله یغما : از نویسنده دانشمند این مقاله امتنان بسیار است .

دیوان یحیی ریحان

ریحان شاعر است ، شاعری دانشمند ، با ذوق ، لطیف طبع ، استاد در چند زبان ،
 جهان دیده ، آزاده ، مهربان ، نجیب ، حساس ، و زود رنج
 ریحان در پنجاه و دو سال پیش روزنامه « گل زرد » و بعد ، روزنامه « نوروز » را منتشر
 میکرد ، و این هر دو مشهور است .

مجموعه ای از اشعار وی در همان سالها بنام « باغچه ریحان » منتشر شده است و اکنون
 دیوانش در ۲۳۰ صفحه به قطع وزیری با کاغذ و چاپ نفیس در دسترس اهل ادب است . در
 صفحات نخستین کتاب چند قطعه عکس از او و از دوستان اوست ، چون شاد روانان : ملک -
 الشعراء بهار ، محمد هاشم میرزا افسر ، رشید یاسمی ، سعید نفیسی ، دهخدا ، کمالی ،
 ذره ، رحمه الله علیهم اجمعین ؛ و نیز آقایان : دشتی ، زین العابدین رهنما ، نصر الله فلسفی ،
 رضا هنری ، نصر الله انتظام و دیگر بزرگان ادب که یادگارهایی است ارجمند و بی مانند .

اشعار این مجموعه روان و شیرین، و از جمله قصایدی است در ستایش لنین، امیرامان‌الله خان پادشاه مرحوم افغانستان (که شاعر قلم و دوات طلای جواهر نشان از شاه صلت یافته) و مشاعره با مرحوم وثوق الدوله و جز این‌ها . . .

در مقدمه کتاب مثنوی است در ستایش شاهنشاه آریامهر که در نهایت لطف است و باید گفت چون ریحان به صراحت سخن می‌گوید و مناعت طبعی شکفت دارد، این اشعار از کمال خلوص نیت گفته شده بسیار مؤثر است .

بهای دیوان ریحان پانزده تومان است هر یک از مشترکین یغما طالب هستند ، اطلاع دهند تا با پست سفارشی فرستاده شود . این است خدمتی ادبی که میتوانیم تعهد کرد .

فارسی (۱)

دوره راهنمای تحصیلی

حسن انوری از دیران استاد و دقیق آموزش و پرورش است ، و در دستور و ادب زبان فارسی تخصص دارد .

سابقاً گاهی مقاله‌ای هم به مجله یغما می‌داد، و اکنون چون به کارهایی مهم تر اشتغال جسته از این وظیفه غفلت دارد .

کتاب‌های درسی دبستانی و راهنمایی تحصیلی را حسن انوری متعهد است، فرزندان دبستانی که البته می‌خوانند ، و اگر اولیای فرزندان هم بخوانند درمی‌یابند که انوری تاجه پایه در این خدمت - خدمتی با برکت و ارزنده - رنج می‌برد و دقت می‌کند . درباره کتابهای ابتدائی که قبلاً انتشار یافته شرحی نوشته بودم که گویا در چاپخانه گم شد و ناگزیر دیگر بار باید کتابها مطالعه و در باره آن اظهار نظر شود .

اخیراً کتابی به عنوان « فارسی یک - دوره راهنمای تحصیلی - مرحله دوم تعلیمات عمومی » به اهتمام وی انتشار یافته که چون دیگر انتشاراتش مرغوب و مطلوب است . داستانها مناسب است - اشعار منتخب از سعدی و فردوسی و ویس و رامین عالی است - قطعاتی هم از معاصران دارد .

در باره شهر نیشابور مقاله‌ای از محمد علی اسلامی است که نمونه‌ای لطیف از نویسندگان معاصر است ، و همچنین نمونه‌ای از نثر صادق هدایت .

انوری ، آثار نویسندگان قدیم و جدید را درهم آمیخته و تصور می‌رود این نوی و تازگی ذوق و استعداد دانش‌آموزان را برانگیزد .

در پشت جلد و نیز در متن کتاب ، تصویر مزار خیام است در نیشابور ، حق این بود که در ذیل تصویر توضیح شود که مزار خیام است و به دستور انجمن آثار ملی برآورده شده، و اگر از سپهد فرج‌الله آق اولی نیز نام می‌برد بجا بود که فرزندان ایران خدمتگزاران را بشناسند .

توفیق انوری را از خداوند متعال خواستاریم .

مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها در باره

فلسفه و عرفان اسلامی

(شماره ۴ از سلسله دانش ایرانی)

باهتمام دکتر مهدی محقق و پرفسور هرمان لندلت

انتشارات موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل کانادا

شعبه تهران

قیمت ۳۰۰ ریال

این مجموعه دارای دو بخش فارسی و خارجی است. در قسمت فارسی آقایان: سید حسین نصر، مهدی محقق، ابراهیم دیباجی، سید علی موسوی بهبهانی، محمد تقی دانش‌پژوه، کرامت رعنا حسینی مقالاتی تحقیقی نوشته و متونی را برای نخستین بار منتشر کرده‌اند. در قسمت خارجی آقایان: استانی فراست، هانری کربن، مونگمری وات، چارلز آدامز، توشی هیکوایزوتسو، هرمان لندلت؛ مقالاتی محققانه در تحلیل اندیشه‌های عرفانی و فلسفی نوشته‌اند.

مجله ییغما: جای بسی خوشوقتی است که در سلسله دانش ایرانی که به‌همت دکتر مهدی محقق و پرفسور ایزوتسو تأسیس یافته فلسفه و عرفان و علوم عقلی اسلامی ایرانی بنحو احسن بدنیای غرب معرفی می‌شود. مقامات علمی و دانشگاهی باید از دانشگاه مک‌گیل تقدیر کنند و بانیان این سلسله را در این هدف عالی که پیش گرفته‌اند یاری و مساعدت نمایند. ما مطالعه این مجموعه را باهمل دانش و بینش توصیه می‌کنیم.

محل فروش: کتابخانه طه‌وری مقابل دانشگاه و کتابخانه‌اسدی بهارستان.



شرکت سهامی بیمه ملی

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تلفن ۸۲۹۷۵۱ - ۸۲۹۷۵۲ - ۸۲۹۷۵۳ - ۸۲۹۷۵۴ - ۸۲۹۷۵۶

تهران

مدیر عامل ۸۲۵۶۳۳

مدیر فنی ۸۲۹۷۵۵

قسمت باربری ۸۲۹۷۵۷

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان:

آقای حسن کلباسی: تهران - سبزه میدان

تلفن ۲۳۷۹۳ - ۲۴۸۷۰

دفتر بیمه پرویزی: تهران - خیابان روزولت

تلفن ۸۲۲۰۸۴ - ۸۲۲۰۸۵ - ۸۲۲۰۸۶

شادی نماینده بیمه: خیابان فردوسی - ساختمان امینی

تلفن ۳۱۲۲۶۹ - ۳۱۲۹۴۵

آقای مهران شاهگل‌دیان: خیابان سپهبد زاهدی شماره ۲۵۹

مقابل شعبه پست - تلفن ۸۲۹۷۷۷

دفتر بیمه پرویزی	شیراز	سرای زند
» » »	اهواز	فلکه ۲۴ متری
» » »	رشت	خیابان شاه
آقای هانری شمعون	تهران	تلفن ۸۲۳۲۷۷
» لطف‌الله کمالی	»	۷۵۸۴۰۷ »
» رستم خردی	»	» ۸۲۴۱۷۷ - ۸۲۲۵۰۷

پیوند آسمانی...

... و حالا باید محبت تهران به تهران نزدیکتر شد. با پروازهای مستقیم و بدون توقف تهران به لندن، پوسلحه، پتولوسای ملین، هواپیمایی ملی ایران، ساعت ۴:۳۰ دقیقه با تعداد از تهران حرکت کنند و ساعت ۵:۳۰ دقیقه شانزور و رندیدن دوباره هواپیمایی ملی ایران «همه» با این بستارند آسمانی استارانه از بند اکثر وقت را در کوتهترین مدت برای انجسام کارهای شایعتر ساخته است. پروازهای «همه» همراه با جفتان لوازی گرم و سیمباده مخصوص ایرانی و در بستان صندوقهای راحت برای ملین هواپیمایی ملی ایران فراموش نشانی است.

تهران - استانبول - روم - ژنوا - اکتادون

هوا - ویران - ازمین - کاد - ۵ - ۱۰ - ۱۵ - ۲۰

کواچ - پتولوسای - اکتادون - کواچ - اکتادون

کوت - پتولوسای - کواچ - اکتادون

کوت - اکتادون - کواچ - اکتادون

رخت - رخت - اکتادون - کواچ - اکتادون

۵ - ۱۰ - ۱۵ - ۲۰

هواپیمایی ملی ایران